

۲۸ امرداد
قیام ملی
یا کودتا؟

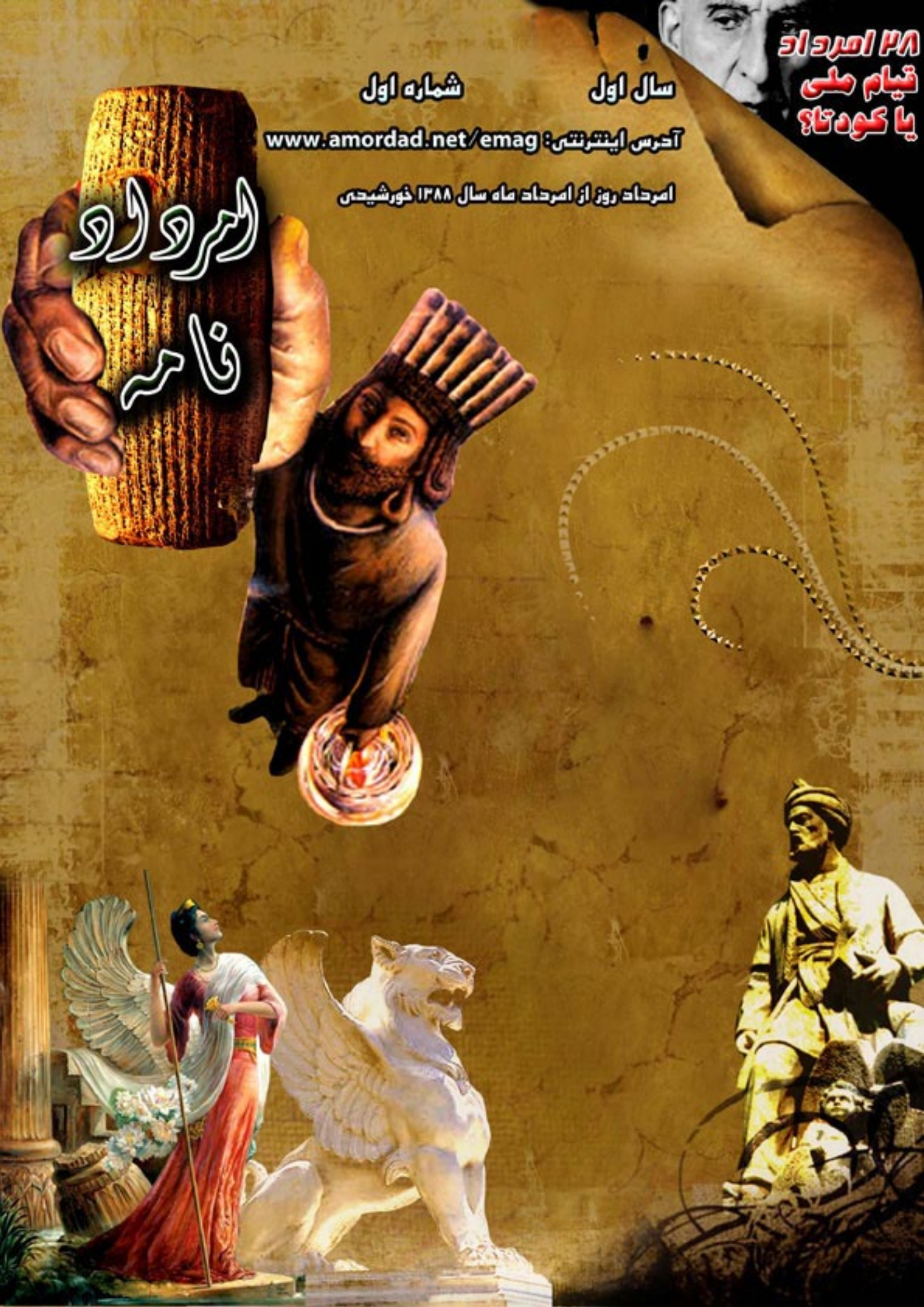
سال اول

شماره اول

آدرس اینترنتی: www.amordad.net/emag

امرداد روز از امرداد ماه سال ۱۳۸۸ خورشیدی

البرو
فامه

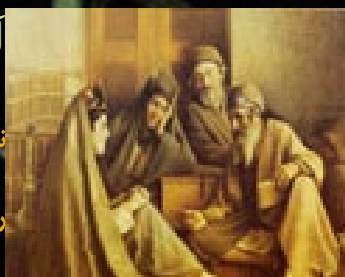




آنوسیان

نویسنده : ترنم

رویه : ۱۱



امردادگان

نویسنده : ترنم

رویه : ۳



نگاهی به تاریخ ایران

نویسنده : امیر حسین شالچی

رویه : ۱۴



۲۸ مرداد قیام ملی یا کودتا

نویسنده : سینا صلاحی

رویه : ۴



تأثیر شعر پارسی بر ادبیات آلمان

نویسنده : امیر حسین شالچی

رویه : ۲۰



گذری بر بروجرد

نویسنده : یزدان صفایی

رویه : ۶



صاحب امتیاز : قارنمای امرداد
طرح روی جلد : سیفا صلاحی
صفحه آرا : پروین احمدی

همکاران این شماره : سیفا صلاحی ، یزدان صفایی
مدیر حسین شالچی ، ترنم
آلدرم مروشنگر

حافظ مهرین سخن

نویسنده : یزدان صفایی

رویه : ۹



امردادگان، خجسته بار

نویسنده: ترنم

که زرتشت گوید ابا هر تنی

نیاید به بیداد کردن تباه
به بیهوده پر کردن از چاپگاه

کزو راحت مردم و چارپاست
تبه کردن او، که راه خداست

امرات نامیده آخرین مرتبه کمالات است. نظر به صفات پاک و پسندیده این فرشته است که ایرانیان این روز را جشن می گرفتند و به شادی می پرداختند. نیاکان ما در این روز به باغها و مزارع خرم و دلنشین می رفتند و پس از نیایش به درگاه اهورامزدا این جشن را با شادی و سرور در هوای آزاد و در دامن طبیعت برگزار می کردند.

در شب و روز برگزاری امردادگان، جشن بود و شادی و همدلی، پاکبوی بود و دست افشایی.

تغییر شکل می دهد، زیرا همانطور که امرداد به چم بی مرگی است مرداد معنی مرگ می دهد. این واژه در متون ادبیات فارسی و از جمله در آثار فردوسی و بیرونی به شکل مرداد آمده است. ابوریحان در صفحه ۲۵۰ ترجمه فارسی آثارالباقیه می نویسد: «(مرداد ماه روز هفتم آن مرداد روز است و آفریز را بواسطه اتفاق افتادن دو اسم با هم جشن می گرفتند معنای مرداد آنست که مرگ و نیستی نداشته باشد مرداد فرشته ایست که بحفظ گیتی و تربیت غذاها و دواها که اصل آن نباتات است و زائل کننده گرسنگی و ضرر و امراض می باشد موکل است)».

در گزارش دفتر پهلوی پنجاهمین می خوانیم: "امرداد بی مرگی، سرور گیاهان بی شمار است. زیرا او را به گیتی، گیاه خویش است. گیاهان را برویاند و رمه گوسفندان را افزایش دهد. زیرا از او خوردند و زیست کنند. به فرش کرت (روزی رستاخیز) نیز انوش (بی مرگی) را از امرداد آرایند. کسی که گیاه را آرامش بخشد یا بیازارد، آنگاه امرداد از او آسوده یا آزرده بود. او همکار روشن (ایزد عدالت)، اشنار (ایزدبانوی راستی و درستی) و زامیاد (ایزد زمین) است.

و در این باره در زرتشت نامه چنین سروده شده است:

چو گفتار خردادش آمد به سر
همان گاه امرداد شد پیش تر

سخن گفت در باره رستنی

ایرانیان باستان برای شادی ارزش بسیار قائل بودند. در نوشته های پهلوی آمده است: «او (خداوند) به یاری آسمان شادی را آفرید» جشن ها همواره بخشی از آداب و آیین های نیاکانمان بوده و سوگ و ماتم چاپگاهی در این سرزمین نداشته است. ایرانیان در هر ماه یک روز را به مناسبت هم نام شدن آن روز باماه جشن می گرفتند.

امرداد روز در امرداد ماه که روز هفتم است جشن امردادگان می باشد و به تاریخ خورشیدی برابر ۳ امردادماه و به میلادی ۲۵ جولای است. این نام در اوستا: امرداد، در پهلوی: امرداد و به مرور زمان در اثر تحولات زبانی به شکل امروزی آن (مرداد) درآمده است. امرات نام ششمین و به گفته ای دیگر نام هفتمین و واپسین امشاسپندان است. امشاسپندان به معنای پاکان بی مرگ یا مقدسان بی مرگ، مجموعه برترین صفات اهورا مزدا هستند. امشاسپند امرات مظهر جاودانگی و تندرستی و دیر زیستن است. امرداد به چم نامردنی و بی مرگی و جاودانگی است. این واژه از سه بخش تشکیل شده است: ا (پیشوند ثقی) مر (از ریشه مصدری mar به معنی مرگ) تات (کاملی، سالمی و رسایی) که در مجموع: نامیرایی و جاودانگی و بی مرگ پرا می رساند و این یکی از صفات های اهورامزدا است اما در جهان خاکی نگاهبان گیاه و رستنی ها است.

اگر پیشوند ثقی (ا) را از این واژه برداریم فرشته بیمرگی و جاودانگی به دیو نیستی و مرگ

<http://www.sepandarmazd.com>
<http://fa.wikipedia.org>
<http://www.jashnha.blogfa.com>
<http://www.zartosht.com>
<http://www.farhangiran.com>
<http://sm14rf.persianblog.ir>

Michele Field

۲۸ مرداد قیام ملی یا کودتا

نویسنده: سینا صلاحی

۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ روزی که اسرار بسیاری در خود دارد، اسراری که می تواند بیشتر دانش تاریخ ۱۰۰ سال اخیر ما را زیر سوال ببرد. روزی سرنوشت ساز و روزی که دو دیدگاه درباره آن وجود دارد، عده ای بر این عقیده هستند که ۲۸ مرداد روزی است که مردم ایران از ستم دولت مصدق به جوش آمده و بر او شوریده اند ولی دیدگاه دیگری که ما بیشتر با آن انس گرفتیم این مطلب را بر ما روشن می کند که این رویداد ننتها قیام ملی نبود بلکه یک کودتا از سمت دولت انگلستان و دولت آمریکا بود.

حال کدامین نظر درست است. کوشش می کنیم به چند نکته اشاره کنیم و داوری را بر عهده خواننده بگذاریم. البته سعی کردیم که بی طرفانه از هر دو دیدگاه دلایلی آوریم:

در ابتدا به دلایل مخالفان مصدق می پردازیم: مصدق نخست وزیر ایران بود و یک وطن فروش (دیدگاه مخالفین) او تلاش می کرد که به هر شیوه ای محبوبیت خود را حفظ کند و این شیوه او به کشور ما آسیب بسیار رساند به همین دلیل بود که او با آیت الله کاشانی دچار مشکل شد. اگر مصدق فردی بود که ایران را آزاد و بدون نفوذ آمریکا می خواست چرا در زمان او کمک های آمریکا به ایران ۴۶ برابر شد؟ چرا یک روز قبل از سقوط او پروژه وام ۱۰ میلیونی مطرح شد؟ چرا دانسته یا نادانسته کارهایی کرد که همسایگان ایران بیشترین سود را ببرند؟ او با مخالفت های خود با پروژه های نفتی، ایران را به عقب راند این در حالی بود که کشور های همسایه با بهره برداری از شرایط توانستند نفت خود را با بالاترین قیمت به فروش برسانند! چرا او با براندازی سلسله قاجار مخالفت کرد و آن نطق را در مجلس ایراد کرد که مضمون آن اینست که سپهسالار نباید قبول شاهنشاهی کند زیرا که هیچکس مانند او خدمت نمی کند و ایران از نعمت برخورداری از یک نخست وزیر با کفایت محروم میشود! مگر نه آنکه همین مصدق بعدها با ددربار پهلوی به مشکل برخورد آیا او که یک میهن دوست بود نباید با براندازی قاجاریه با دیگران همکاری می کرد تا این سلسله که آنقدر به ایران ضرر رسانده بود از تاریخ محو شود؟ چرا از تاریخ بیستم مرداد بدون رجوع به مجلس قانونگذاری می کرد؟

البته این دلایل برای وطن فروش خواندن مصدق کافی نیست و باید دلایل محکمتری ارائه شود. به هر روی چرا مخالفان مصدق عقیده دارند که انگلستان و آمریکا در این

قیام دخالتی نداشتند؟ پاسخ اینست: در آن سال سازمان سیا اعلام می کند که کودتا کار دولت آمریکا بود اما این اعلامیه به خودی خود تناقضات در گفتار مسئولین را نشان می دهد چون روزنامه نیورک تایمز این مطالب را از قول آقای دونالد ویلبر نوشته در حالی که خود او در کتاب خودش اعلام داشته ۲۸ مرداد یک قیام ملی بود که از قسمتهای فقیرنشین آغاز شد. همچنین این شخص در کتاب خودش اعلام می کند که پروژه براندازی آمریکا و انگلستان در ایران شکست خورده است! مورد دیگر حضور بیش از ۵۰ خبرنگار خارجی در این روز بود که هیچ کدام گزارشی از کودتا اعلام نکرده و تنها از کلمه قیام مردمی استفاده کردند، دلیل دیگر اینست که در ۲۸ مرداد هیچ نظامی در خیابانها به قصد کودتا بیرون نیامده بود (البته این تنها نقل است و نویسنده مقاله تصاویر حضور نظامیان در شهر را مشاهده کرده است). اما مورد بعدی آنست که در این روز تمام شعارها بر علیه مصدق بوده و اسناد آن در تلگرافها موجود است.

اما سوالی که مطرح می شود آنست که چرا آمریکا باید خود را در این رخداد شرکت دهد باز هم پاسخ مخالفین در این باره را می شنویم: دولت آمریکا و بخصوص سازمان سیا در روزهای بدی به سر می بردند ارزش این سازمان کم شده بود و نیاز به برنامه ای داشت تا نیروی خود را باز یابد و این رخداد می توانست رویداد ۲۸ مرداد باشد!

اما اگر بخواهیم برخی دیگر از دلایل مخالفین از جمله اعلام حکومت نظامی از طرف مصدق و ... را در نظر بگیریم باید بگوییم که این دلایل به خودی خود کافی نمی باشد، درست است که می تواند راهگشا باشد اما نمی تواند دلیلی بر خیانتورزی مصدق باشد لذا باید در این راستا پژوهشهای بیشتری صورت گیرد تا زوایای دیگر این رخداد برای همه آشکار شود.

اما موافقین مصدق چه می گویند؟ نطفه کودتا از زمستان سال ۱۳۳۱ با دیدار مقامات امنیتی - اطلاعاتی بریتانیا با مقامات بخش خاور نزدیک و آفریقای سیا در واشنگتن بسته شد.

کرمیت روزولت رییس بخش خاور نزدیک و آفریقای سازمان سیا نیز در این دیدار شرکت داشت. در ۱۶ فروردین ۳۲ رییس سیا بودجه ای یک میلیون دلاری به ستاد سیا در تهران اختصاص داد تا هر طور که لازم باشد برای سرنگونی مصدق خرج کند.

به «هندرسون» سفیر آمریکا و «راجر گویران» رییس ستاد سیا در تهران اختیار تام داده شد تا بدون نیاز به مجوز همه این یک میلیون دلار را به مصرف برسانند. در اردیبهشت ۳۲ ویلبر مشاور مخفی ان ای ا، بخش خاور نزدیک و



آفریقای سیا مأموریت یافت تا در همکاری نزدیک با سازمان ضد جاسوسی بریتانیا (اس آ اس) نقشه سرنگونی مصدق را بریزد.

در ۲۰ خرداد ۳۲ همه آنهاپی که در شکل گیری طرح کودتا شرکت داشتند وارد بیروت شدند. از جمله کرمیت روزولت رییس کل پروژه و راجر گویران رییس ستاد سیا در تهران و ویلبر. در ۲۶ خرداد جلسه دیگری در لندن تشکیل شد و تصمیم نهایی گرفته شد.

در اوایل مرداد ماه یک کارزار تبلیغاتی و برنامه ریزی شده به نفع شاه و علیه مصدق در آذربایجان به راه افتاد. در ۴ مرداد ۳۲ روزولت و شوارتسکف در تهران بودند. با ورود روزولت به تهران، به عنوان بخشی از جنگ روانی تصمیم گرفته شد که از میزان تماس نزدیک بین مقامات بلند پایه آمریکا و دولت مصدق کاسته شود.

در ۱۰ مرداد شوارتسکوف توانست با شاه دیداری طولانی داشته باشد. در این دیدار شاه تأکید کرد که اگر مصدق همه پرسسی را اجرا و مجلس را منحل کند آنگاه وی طبق قانون اساسی اختیار تام دارد که مصدق را برکنار کند و نخست وزیر منتخب خود را به جای وی بنشانند.

در این زمان توجه مصدق به مجلس معطوف بود. یعنی جایی که ظاهراً مخالفت ها سخت تر می شد. وی در ۲۳ تیر نمایندگان طرفدار دولت را تشویق به استعفا کرد. شماری از نمایندگان بی طرف و مخالفان کم جرئت مصدق نیز به دیگران تأسی کردند و شمار مستعفیان به ۲۸ تن رسید. ستاد مرکزی سیا مصرانه می خواست که نمایندگان ضد مصدق برای حفظ کرسی نمایندگی خود تشویق شوند و در مجلس بست بنشینند.

قرار شد زمینه سازی شود تا نمایندگانی که استعفا نداده بودند خودشان مجلس را به عنوان



در پایان باید گفت که مطالعات درباره این رویداد کافی نیست و باید میزان این پژوهش ها بیشتر شود تا حقایق آشکار شود. آیا برآستی مصدق میهن دوست بوده یا خیانتکار؟ به راستی پاسخ این سوال می تواند شبهات بسیار در باره تاریخ معاصر ایران را از بین ببرد. به امید روزی که ابرها کنار رفته و ما سیمای راستین تاریخ را ببینیم.

بن مایه ها:

زاهدی، اردشیر، رازهای نا گفته، چاپ اول، تهران، نشر علم، ۱۳۸۱

وب سایت: <http://www.namir.info/mordad/home/pdf/melliun.htm>

وب سایت ویکیپدیا

نهادی قانونی تشکیل دهند. این موضوع باعث شد که مصدق بیشتر در انحلال مجلس مصر شود. وی اعلام همه پرسی کرد و از مردم خواست به انحلال مجلس رأی آری یا نه بدهند. همه پرسی در ۱۳ مرداد در سراسر کشور انجام و گزارش شد که دو میلیون نفر به همه پرسی رأی مثبت داده اند و فقط چند صد نفر رأی نداده اند.

و ...

اما یک مطلب باقی می ماند منابع این ادعاها کجا هستند آیا مانند ادعاهایی است که در بالا ذکر شد و دارای تناقضاتی است؟ مطمئنا برای سیا این افتخار بزرگی است که در یک کشور مثل ایران کودتایی را انجام دهد حال حتی اگر هم آن را انجام نداده می تواند به نام خود ثبت کند؟!

مصدق شاید اشتباهاتی انجام داد اما این اشتباهات حداقل تا به حال به قدری نبود که بتواند بانی یک قیام ملی علیه او شود باید دانست که او به هر روی یک ستون اصلی در ملی کردن صنعت نفت بود. و برای خاک کشورش کارهای بسیاری انجام داد که شایسته ی ستایش است. این مطلب را می توان در یک جمله حسین علاء بیان ساخت جمله ای که در باره شرایط کاری آنروز گفته شده است: اعلیحضرت از بیکاری خسته شده اند. این جمله نمایانگر آنست که مصدق تمام کارهایی را انجام می داد که بیشتر نخست وزیران به دوش شاه می انداختند.





بروجرد - امامزاده جعفر بروجرد

مسجد جامع بروجرد

در دوره سلجوقی ساخته شد و با شماره ۲۲۸ در فهرست آثار ملی ایران به ثبت رسیده است. بخش قدیمی این بناشهرستان جنوبی و گنبد آن است که همانند چهارطاقهای زمان ساسانیان می باشد نقشه مسجد از نوع یک ایوانی است و از یک قسمت وسط به ابعاد ۱۰×۱۰ و دو قسمت طرفین به ابعاد ۱۰×۲۰ متر تشکیل شده است ارتفاع گنبد آن که در وسط بنا ایجاد شده تا کف مسجد نزدیک به ۲۰ متر است.

براساس کتیبه های موجود این مسجد در زمان شاهان صفوی، در سالهای ۱۰۲۲ هجری ۱۰۲۳ هجری، ۱۰۹۱ هجری و سرانجام در سال ۱۲۰۹ هجری تعمیر و مرمت شده است مسجد دارای تزئینات آجری و کاشیکاری بوده است که در طول زمان و بر اثر عوامل طبیعی چون زلزله تخریب شده اند. مواد و مصالح آن از آجر، کاشی، ملات است.

امامزاده جعفر بروجرد

این بنای مذهبی و تاریخی در قسمت شرقی شهر بروجرد واقع شده است. ساختمان گنبد هرمی شکل این آرامگاه نمونه ای بسیار زیبا از هنر و معماری عهد سلجوقی می باشد. داخل حرم هشت ضلعی است و در وسط آن معجری از چوب و ورشو ساخته شده است این معجر روی قبری که شش پله پایینتر از حرم است قرار دارد. طبقات بقعه غیر از مخروط انتهایی ۱۸

گویی میانی لری و فارسی است که بروجردی نامیده میشود اما در روستاهای این شهرستان مانند شیخمیری گویش لری بر فارسی معیار میچربد گویشهای دیگری چون لکی و لری خرم آبادی در این ناحیه دیده میشود. برخی روستاهای جنوب شهر بروجرد در منطقه سیلاخور به گویشی صحبت می کنند که به گویش سیلاخوری معروف است.

ناموران:

از برجسته ترین ناموران بروجردی که دستی نیز بر ادب و فرهنگ داشته اند میتوان به بزرگانی چون غلامحسین زرینکوب و مهرداد اوستا و لوریس چکناوریان اشاره کرد.

دیدنی های طبیعی - گردشگری - تاریخی:

منطقه نمونه گردشگری دهکده بیلاقی و سراب ونایی (در ۱۲ کیلومتری غرب بروجرد) قعه ویلیان (ویلیو)

مقبره دو خواهران (در شمال بقعه امام زاده جعفر در میان گورستان کهنه شهر) آب انبارهای بروجرد

تپه قلازمیان (قلا در گویش محلی به چم قلعه؛ در روستای رُمیان)

تپه گنجینه - مجموعه تپه باستانی خدابخشی - تپه شیرین چغا - تپه چغا ماندنی - تپه قرق - گلدشت - کوه گرین - تالاب پیشه دالان، تپه چغا

و آثار انسانی چون:

بازار - پل قله حاتم - موزه اسناد مشروطیت بروجرد (خانه افتخار الاسلام نبوی طباطبایی) - آرامگاه شاه زواریون بروجرد - مسجد جامع

طبقه است.

اندازه کلی زیر بنای مقبره ۲۲*۲۰ و ارتفاع آن ۲۰ متر است سقف آن روپوش و نمای بیرونی آن هرمی شکل با مصالح آجر و کاشی و داخل بنا آئینه کاری است بر روی درب کنده کاری شده آن آیاتی از قرآن کنده کاری شده است. این مقبره در سال ۱۲۰۸ به فرمان تقی خان حاکم آن زمان بروجرد تعمیر و مرمت شده است. در محوطه این امامزاده پنجاه اصله درخت موجود است که دو اصله آن چنار و یکی از آنها ۳۸۰ سال قدمت دارد. بنای مذکور مربوط به دوره سلجوقی (۷۱۷هـ) و به شماره ۱۸۵۵ در فهرست آثار ملی ایران به ثبت رسیده است.

زمین لرزه سال ۱۳۸۵:

در سال ۱۳۸۵ زمین لرزه ای در این شهر رخ داد که برخی آثار باستانی ضربه هایی چند وارد کرد که در ادامه مدیر اداره میراث فرهنگی و گردشگری شهرستان بروجرد از داشتن برنامه برای مرمت بناهایی چون مسجد امام (ره)، مسجد جامع و امامزاده جعفر، هم چنین خانه های قدیمی بروجرد خبر داد.

در زلزله ای سال ۱۳۸۵ بروجرد، در مجموع ۲۵ بنای تاریخی شامل مسجد، امامزاده و بناهای بافت تاریخی ویران شدند.

هنر ورشو سازی:

ورشو سازی از هنرهای استان لرستان است که پیشینه ای ۵۰۰ ساله دارد و در این استان بیش از همه در شهرستان بروجرد پیگیری میشود از استادان این هنر میتوان استاد میناگر، گلدوز،



سیستانی/رویه ۱۶۹ تا ۱۷۲
 (۳) شناخت شهرهای ایران/عبدالحسین
 سعیدیان/رویه ۲۰۶ تا ۲۱۱
 (۴) ویکی پدیا
 (۵) www.zagrosonline.com
 (۶) <http://www.lorestanchto.ir>
 (۷) <http://borujerdcity.blogspot.com>
blog-post.html/۰۱/۲۰۰۵/com

رئوفیان و بادآور را میتوان نام برد.
 شوربختانه این هنر بنا بر شوندهایی چون کمبود
 بازار مصرف و تولید نشدن فلز آن در داخل در
 چند سال گذشته رو به افول بوده است.
 آبخوری، سینی و فنجان، سماور و ... از
 تولیدات متنوع ورشوویی هستند که هم اکنون
 نیز در بروجرد عرضه میشوند
 مسگری، جاجیم بافی گلیم بافی، صابون پزی
 از دیگر صنایع بروجرد هستند.

بروجرد در کتابهای تاریخی:
 حدود العالم تألیف ۳۷۲ ه. ق. بروجرد را شهری
 خرم و پرمیوه توصیف میکند. به نوشته یاقوت
 حموی در معجم البلدان (اوایل قرن ۸ هجری)
 بروجرد با خضارات و خیرات و همچنین
 دارای نخلهای مرغوب و زعفران بسیار بوده
 است. همین جغرافی نویسنده اسلامی در کتاب
 المشترك رازان را کوی بزرگی در بروجرد یاد
 میکند. به نوشته ابن اثیر شهر دارای خندق
 بزرگی در اطراف بوده که اکنون میتوان آثار و
 علایمی از آن را مشاهده کرد. حمدالله مستوفی
 در سال ۷۴۰ ه. ق. در نزهه القلوب از آبادی
 شهر یاد کرده و آن را دارای دو جامع عتیق و
 جدید دانسته است.

بن مایه:
 (۱) کتاب جامع گردشگری/انتشارات کامل/رویه
 ۱۲
 (۲) پژوهش در نام شهرهای ایران/ایرج افشار





حافظ مهرین سخن

نویسنده: یزدان صفایی

مهر ایزدی است پر نور که در اوستا میثوره خوانده شده و چنان حضور پر رنگی در استوره ها و افسان ها و سروده های ایرانی دارد که کمتر پژوهشگری را میتوان یافت که به بررسی و بازشناخت اثرهایش بر هر یک از این گزاره ها علاقه مند نباشد.

آنچه در این جستار می آید بررسی حضور و روند اثرهای این ایزد توانا در اندیشه های سراینده ایرانی؛ حافظ شیرازی است که به چند پاره؛ بخش شده است.

(۱) مهرپرستان پیش از ورود به مهرآه یا خرابات؛ تن را شستشوی میدادند:

شستشویی کن و به خرابات خرام
تا نگرود از تو این دیر خراب آلوده

در این بیت؛ رعایت پاکیزگی محیط پیرامون که از رسم های کهن ایرانی است به خوبی نمایان است.

(۲) مهرپرستان برای غوطه ور شدن در راز و نیاز های خود و درونشدن به جهان مینوی از باده سود میجستند:

یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست
و آنچه در مسجدم امروز کم است آنجا بود

(۳) ایزد مهر؛ ایزد عهد و پیمان است:

حافظ گمگشته را با غمت ای جان عزیز
اتحادی است که در عهد قدیم افتادست

توجه به واژه قدیم پس از عهد میتواند رهگشا باشد.

(۴) آیین شبک یا شاه چراغ از آیین های باستانی کردی است که برگرفته از باورهای باستانی ایرانی (مهرپرستی و...) است که در آن پیروان می بایست ۱۲ گام را پشت سر بگذارند که هر گام بای از ماه های گاهشمار قمری تطابق دارد. در این میان از نسبت میان ماه های سال با این ۱۲ گام و همچنین نسبت میان ماه های سال با ستاره شناسی و پیشگویی و فالگیری میتوان دریافت که ریشه بهره گرفتن از فال حافظ چیست. بر اساس نوشته استاد نظامی افشار تقریباً همه غزلیات حافظ بر اساس این گامها و چگونگی آنها سروده شده است. ۱

(۵) در مهر شامل هفت گام زیر میباشد:
کلاغ- نهان- سپاهی- شیر- پارسا- پیک-

پیر

که این گامها در عبارتیهایی چون هفت شهر عشق و مقامات سلوک و هفت خط جام؛ هویدا است.

(۶) اشاره به شماره ۷ که نشانی آشکار از باورهای مهری دارد:

زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست
کوته نظر بین کخ سخن مختصر گرفت (غزل ۷۴)

گفتم دعای دولت تو ورد حافظ است
گفت این دعا ملایک هفت آسمان است (غزل ۱۳۲)

بیت بالا؛ همچنین بر یک اساس دینی در ایران باستان اشاره دارد و آن خواندن ورد (زند و پازند) بر زیر لب است.

(۷) اشاره مستقیم به نام مهر و برخی پیوندها:

بیت زیر اشاره ای به رابطه میان مهر و آب نیز دارد. مهرکده معمولاً در کنار آب ساخته میشده اند.

صد جوی آب بسته ام از دیده بر کنار
بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت (غزل ۴۰)

این بیت به پیوند مهر (خورشید) با روز و نور دارد:

بی مهر رخت روز مرا نور نمانده است
ور عمر مرا جز ش دیجور نمانده است (غزل ۴۵)

همانطور که پیشتر اشاره شد میان آیین مهری و مستی پیوندی استوار است:

دیگر مکن نصیحت حافظ که در نیافت
گم گشته ای که باده مهرش به کام رفت (غزل ۸۵)

۸) طریقت مهری:
اشاره مستقیم دارد به پیروی از راه و روش مهری.

برای نمونه در بیت زیر پیوندی میان مهر و سپیده دم میتوان یافت:

ز دوستان تو آموخت در طریقت مهر
سپیده دم که صبا چاک زد شعار سیاه

۹) مهر پرستان کلاه نمدی بر سر میگذاشته اند؛ شیخ اشراق نیز بارها با این کلاه توصیف شده است.

به خیر خواه ما کوش کاین کلاه نمد
بسا شکست که بر سر افسر شهی آورد

استاد یکتایی نوشته است:
نشانه ها و اشارات دین مهری در جهان مسیحی بسیار است چنین است کلاه شکسته مهری که هنوز کلاه اسقف ها را میترا گویند. ۲

۱۰) محراب:

این واژه از دو بخش مهر + آوه ساخته شده است. بخش نخست که گویا است اما بخش دوم را پسوند مکان ساز نامند چنانچه در واژه هایی چون ساوه (مکان سه تن) نیز کاربرد دارد و روی هم مهراوه را مهرکده نیز مینامند.

توجه به این نکته لازم است که مساجد مسلمانان در صدر اسلام محراب نداشته و محراب برای نخستین بار در عصر خلفای اموی و به وسیله ی حاکمی به نام اوقره بن

شریک در مسجدی در مصر برای ادای نماز وضع گردید. ۳

پس از چندین شکیبایی شبی یا رب توان دیدن
که شمع دیده افروزم در محراب ابرویت

تشبیه محراب به ابرو میتواند اساره به ریخت گنبد گونه و قوس گونه مهراوه ها داشته باشد

۱۱) صلیب:

این واژه معرب چلیپا است که در دین مهری ۴ شاخه آن برابر بوده است و نشانه اتفاق مردم ۴ سوی جهان است ۴

آنجا که حسن صومعه را جلوه میدهند
ناقوس دیر راهب و نام صلیب است

۱۲) پیر مغان:

گویی اشاره به گام هفتم آیین مهری دارد که برابری با راهنمای دین دارد.

از آستان پیر مغان سر چرا کشیم
دولت در این سرا و گشایش در این در است

۱۳) خرابات:

بر خلاف باور عوام که این واژه را خرابات میخوانند خوانش درست این واژه خرابات است و بر اساس پژوهش دکتر حسین وحیدی از ساختار زیر بهره مند است:

نمود دگرگونی واژه ی مهرآبه: مهرآبه -
خورآبه - خرابات ۵

که این نکته را بر آن می افزایم که مهر نمودی چون خورشید دارد و بخش نخست خورشید که هسته ی آن به شمار می آید در واژه خرابات دیده میشود و بخش دوم (آبه) همان آوه است که توضیح آن از نگر گذشت.

از این دست؛ رسوم و باورهای مهری فراوان تری در شعر حافظ میتوان یافت که برای پرهیز از درازی سخن از ذکر آن میپرهیزیم.

براستی که این آیینها در دیوان حافظ مهرین سخن به فراوان یافت میشود.

بر دلم گرد ستم هاست خدایا میسند
که مکدر شود آینه ی مهر آیینم

پا نوشت ها:

۱) مجموعه مقالات حافظ مهر آیین (omidataeifard.blogspot.com)

۲) میترا ییسم و سوشیانس ص ۶

۳) تاریخ افغانستان/حبیبی/ص ۷۱۲

۴) مجموعه مقالات حافظ مهر آیین (omidataeifard.blogspot.com)

۵) مقاله خرابات کجاست؟ (گلگشت و کتیبه)





آنوسیان

نویسنده: ترنم

قومی می تواند مورد استفاده قرار گیرد، هر چند نام های صنفی و شغلی هم در جای خود کار برد دارد.

آنوسی ها تظاهر شدید به تدین دارند، حتی المقدور زندگی ساده و فقیرانه همراه با مظلوم نمایی و ترحم دارند، با این روشها راه را برای کسب اعتماد و قدرت در جامعه اسلامی باز می کنند، پله های ترقی را طی کرده و در صورت رسیدن به قدرت حتی المقدور از آنوسی ها به عنوان همکار و کارگزار استفاده می کنند. یک یهودی و آنوسی، الزاماً در مسیر اهداف و منافع قوم خود و یهودیت می کوشد و از هر گونه فعالیت و اقدامی که منجر به زیان آن شود، تا حد امکان جلوگیری می کند. در حقیقت، فرزندان یهودی از سوی خانواده و اطرافیان به گونه ای تربیت می شوند که خود را قوم برتر دانسته و هر اقدامی و به هر بهایی را در جهت تأمین مصالح قوم خود مجاز و لازم بدانند. آنوسی ها برای اختفای ماهیت خود، تلاش های زیادی انجام می دهند. اکثر آن ها، تا حد افراط به اسلام اظهار ایمان می کنند و از این راه، وجهه اجتماعی مناسبی کسب می کنند و بدین ترتیب، بر ماهیت یهودی خود سرپوش می گذارند و با تظاهر به دین و مذهب اسلام، هم معتقدات اصلی خود را پنهان می کنند و هم جایگاهی برابر با مسلمانان و حتی بالاتر از مسلمانان عادی به دست می آورند

کابالا بخش رمز آلود و بسیار سری دین یهودی طی ۵۰۰ سال اخیر محسوب شده و عمده تحولات جهان توسط کابالیست ها دنبال می شود. فرقه ای از کابالیست ها، آنوسیان نام دارند.

آنوسی کیست؟

آنوسی یک کلمه عبری است و به یهودیانی اطلاق می شود که داوطلبانه یا به اجبار، به دلایل مختلف، از جمله ممانعت از طرد از سوی مسلمانان و فرار از پرداخت جزیه تظاهر به اسلام می کنند، و تغییر دین آنها ظاهری است، آنها در ظاهر مسلمانند، نماز می خوانند، روزه می گیرند، حج می روند و خمس و زکات می پردازند، اما کنیسه های زیر زمینی خود را دارند! (۱)

آن ها برای جلب اعتماد مسلمین به هر کسوت و سیمایی در می آیند؛ در صورت لزوم به حوزه های علمیه مسلمانان می روند و تحصیلات حوزوی خود را تا بالاترین مقطع و مدارج ممکن، طی می کنند. بخشی از آن ها، نقش افراد ساده را بازی می کنند و بعضی دیگر ادعای فرزندی پیامبر اسلام را بر خود می بندند و خود را «سید» می خوانند (۲). آنوسی ها در انتخاب نام عموماً به نامهای کاملاً مذهبی و یا قومی روی می آورند، که یا برای جلب اعتماد مذهبیون کاربرد دارد و یا در اختلافات

هود دارای دو رشته عمده صهیون و کابالیست می باشد. آغازگر و پایه گذار پدیده ی کابالا را باید «اسحاق کور» دانست که در قرن سیزدهم میلادی در بندر ناربون (Narbonne) در جنوب فرانسه می زیست. او برخی از نظرات عرفانی را بیان می داشت. مفهوم «عین صوف» ساخته ی اوست. این مفهوم را که به معنای «لایتناهی» است، اسحاق به معنی خداوند به کار برد. این مطابق همان «معمار بزرگ کائنات» است که امروزه توسط فراماسونری به جای مفهوم خداوند به کار می رود.

از آنجا که مکتب کابالا پیوند عمیقی با سحر و جادو دارد، کابالیست ها از طریق اشاعه ی ساحری، سعی در جذب افراد به فرقه ی خود می کنند.

کابالا یا قبالا یا همان تصوف یهودی آئینی است که به نوع خاصی از ریاضت های شیطانی یهودیت دلالت دارد.

برابر نظریات کارشناسان ملل و نحل این فرقه تحت تاثیر عرفان و تصوف اسلامی در اثر هم نشینی مسلمانان آندلس با برخی از یهودیان تشکیل شده است.

و در عین حال از محظوراتی نظیر نجس تلقی شدن و پرداخت جزیه و غیره در امان می ماند.

نکته مهم در این خصوص، افراط در تظاهرات اعتقادی از سوی آنان است؛ آنوسیان برای جلب اعتماد مسلمانان و نفوذ هر چه بیش تر در میان آنان، دائماً در نمازهای جماعت حضور دارند، روزه های خود را به طور کامل می گیرند، به حج می روند، ادعیه و اذکار اسلامی می خوانند، در مراسم عزاداری و اعیاد مذهبی شرکت می کنند و خمس و زکات مال خود را در وقت معین و به افراد خاص، می پردازند.

در رفتارهای گروهی، مهم ترین ویژگی یهودیان آنوسی، اقدام دسته جمعی و حمایت از فعالیت های یکدیگر است؛ بدین معنی که اگر یکی از آن ها کاری ناپسند انجام دهد، فرد آنوسی دیگر که دارای سیما و وجهه موجه ای بوده و اعتبار لازم را از طریق اقداماتی نظیر تظاهر به تدین و مشارکت های اجتماعی مثبت به دست آورده است، پا در میانی کرده و موضوع را به نحوی فیصله می دهد. یا اگر یکی از آن ها در کاری، چه کوچک و چه بزرگ، سنگ اندازی کرده و مانع تراشی کند، آنوسی دیگری که شخص موقر و مقبول عامه ای است، به او پیوسته و کار او را توجیه می کند.

این شیوه، در ادامه و در سطح کلان، به صورت درگیری های اجتماعی دیده می شود و مثلاً دو یا چند گروه دارای عقاید مختلف، در زمینه سیاسی یا فرهنگی و اقتصادی، منازعه ای غیر لازم را آغاز می کنند.

مهم ترین هدف آنوسیان از این اقدامات، یکی مشغول سازی جامعه با مطالب سطحی و ممانعت از ورود به بنیان مطلب، و دیگری جذب افراد جوان و ساده دارای گرایشات متفاوت در گروه های مختلف و گاه متضاد است تا افراد نیروهای خود را صرف مبارزات پوچ کرده و انرژی خود را هدر دهند.

آنوسیان تفکر بسیار خطرناکی دارند، فرقه خاصی از انسان معتقدند از طریق نزدیک شدن به شیطان و جادوگری و اعمال جرم و جنایت در جهان باید ظهور منجی (ماشیح) را سرعت بخشید، به عقیده اینان هر چه گستره نفوذ شیطان از طریق رواج فساد و جنایت بر جهان افزایش یابد، ماشیح سریعتر ظهور میکند.

فرقه حجتیه یکی از مخوف ترین زیر شاخه های آنوسیان در ایران است. انجمن حجتیه تشکیلاتی است که هدف اصلی آن تلاش برای «فراهم کردن زمینه ظهور امام عصر» همان ماشیح است. این گروه در سال ۱۳۶۲ به فرمان امام خمینی و متهم شدن به خیانت و ارتجاع، منحل شد. با این حال به واسطه ی ارتباط با برخی مراجع توانست در جامعه ی مدرسین حوزه ی علمیه ی قم، شورای نگهبان و مجلس خبرگان رهبری نفوذ نماید.

این فرقه از آنوسیان بطور وسیعی شبکه ای عنکبوت وار از قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی در حکومت ایران تشکیل داده اند که صرفاً با توجه به ایده های شیطانی قصد به انحطاط کساندن هر موجودیتی در جامعه را دارند تا از این طریق زمینه ظهور منجی را فراهم کنند.

آنوسی های مشهور:

برخی از آنوسی ها با پوشش اسلام نمایی خود خدمات شایانی به قوم یهود انجام داده اند. عمده ی اینان دارای فعالیت های مذهبی به ظاهر اسلامی بوده اند و اقدامات بسیار بزرگی در ایجاد تفرقه و ساخت انواع فرقه های منتسب به اسلام داشته اند. در این جا تنها به اسامی چند تن از آنوسیان غیر مذهبی اشاره کوتاهی می شود، با این توضیح که فهرست مفصل تر اسامی آن ها در کتاب «فرزندان استر» موجود است:

فیلسوف:

ابن کمونه، ۱۲۸۴ م.

ملاالازار همدانی (قرن ۱۹ و ۲۰)، معروف به لاله زاری، مترجم کتاب گفتار در روش رنه دکارت

موسیقی:

مرتضی خان نی داوود

ادبیات:

سید جمال الدین واعظ که از سران مشروطه بود و پسر وی سید محمد علی جمال زاده، نویسنده مشهور ایرانی سید اشرف الدین قزوینی، مدیر مسئول روزنامه نسیم شمال سلیمان حبییم، مؤلف فرهنگ انگلیسی به فارسی حبییم علی معلم، مؤلف فرهنگ انگلیسی به فارسی پزشکی

تاریخ:

خواجه رشید الدین فضل الله، نویسنده جامع التواریخ سعد الدوله صفی بن هیبت الله، وزیر ارغون خان ایلخان مغول که به جرم جاسوسی برای مسلمانان کشته شد

سیاست:

قوام السلطنه، نخست وزیر محسن (هاخام رابی)، نماینده مجلس در زمان محمد رضا شاه پهلوی

اقتصاد:

مراد اریه، نماینده مجلس در زمان محمد رضا شاه که خانواده اریه صاحبان کارخانه کاشی سازی ایرانا بودند حاج حبیب القانیان، مؤسس شرکت پلاستیک سازی پلاسکو و کارخانجات صنعتی و تولیدی مرکب در ایران

پینوشت:

(۱) بعضی از آنوسی ها در اروپا تظاهر به مسیحیت می کنند و به مسیحیان صهیونیست مشهورند!
(۲) برای آشنایی با علمای آنوسی در ایران، به کتاب «فرزندان استر» رجوع کنید.

بن مایه:

-نوشته های دکتر مهدی خزعلی <http://www.drkhazali.com>
-بلاگ کاوه آهنگر <http://derafshgaah.wordpress.com>

آمد تنها بود، بایک بغل ستاره، اما خاموش، آرام و گنگ. لبخندش اما نبود همراهش.

هرگز او را بدون لبخندش نمی دیدند. او دیگر او نبود. همه او را دیدند اما نشناختندش. چرا که او دیگر خودش نبود. چه بر سرش آمده بود کسی نمی دانست چرا دیگر خودش نیست.

اما بانگاهشان به یکدیگر می گفتند می شناسی اش؟ و پاسخ مثبت بود. خودش هم می دانست که می شناسندش اما می پنداشت شاید اینبار بپذیرندش، چه خیال خامی.!!!!

بعضی ها در این جهان پهناور یک ستاره هم ندارند. اما او داشت بسیار ستاره داشت همه را برای دوستانش آورده بود و هیچ نمی خواست، هیچ، هیچ، هیچ.

همه می شناختندش هرچند که لبخندش همراهش نبود، تنهانش گذاشته بود. در جایی مانده بود. شاید هم او لبخندش را در جایی پنهان کرده بود.

شاید از لبخندش گریزان شده بود. ستاره هایش نمی درخشیدند. همه خاموش بودند، عمرشان به پایان رسیده بود.

هیچکس دوستش نداشت، این را در چهره و چشمان همه شان می دید. آن زمان هم که خودش بود با لبخندش، دوستش نداشتند. زیرا لبخند به همراه داشت. اکنون نیز دوستش نداشتند چون می دانستند کیست.

نمی دانست با خودش مشکل دارند یا با لبخندش؟ اما اکنون دریافته بود که، مشکل لبخندش نبوده، با وجودش مشکل دارند. شاید درد سر ساز بود.

از نگاهشان و گفتگوهای زمزمه گونه شان غمگین گشت. هیچکس از آمدنش شاد نبود. ستاره هایش از آغوشش فرو ریختند بر کف زمین. جایی که همه ایستاده بودند.

آرام و بی صدا رفت، ستاره هایش را نیز به یادگار برای یارانش گذاشت. برای آنان که دوستشان داشت ولی دوستش نداشتند. به امید آنکه لبخند یکی از آنان ستاره هایش را در رخشان کند و دوستانش از نور و زیبایی ستارگان بهره مند گردند. او دیگر نیازی به آن ستارگان نداشت. زیرا خودش هم یک ستاره شده بود، خاموش.

اما خودش هم نمی دانست کیست. می دانست از کجا آمده و به کجا آمده. اما نمی دانست به کجا می رود. شاید نمی خواست بپذیرد که برای همیشه می رود.

فقط می دانست که می رود..... کجا؟ مهم نبود، مهم این بود که می رفت تا یارانش را شاد کند.

دردل مهربانش غمی سنگینی میکرد، اما از دوستانش ناخوشنود نبود. دردل با خود می گفت: اکنون دیگر زمان پا من بودن را ندارند، اما می دانم که دردل مراد دوست می دارند. من نباید انتظار بیش از اندازه داشته باشم، زمانه دیگرگون گشته و نوع زندگی هانیز.

من نیز باید خویش را با این هتنگام همگون نمایم. در سکوتی غمناک رو به دوستان خویش گرد و بانگاهی مهربانانه و سرشار از عشق با آنان وداع نمود.

آهسته از پله های خانه پایین آمد و راه خویش را به سوی خانه، جایی که به آن وابستگی (تعلق) داشت در پیش گرفت، اکنون می دانست که به کدام سومی رود و به کجا وابستگی دارد.

دیگر احساس ناخوشنودی نداشت، به ناگاه عشق سراسر وجودش را بریز کرد.

لبخند بر روی لبانش نشست و او نیز پشت فرمان خود روی خود، با آرامشی چون آرامش زیبایی یک دریا و با خوشنودی چون خوشنودی پی پایان یک کودک در آغوش مادر، به راه افتاد. رفت تا....

پایان بخش یکم ستاره

نگاهی به تاریخ ایران

والتر هینتس / امیر حسین اکبری شالچی

تاریخ می‌تواند خسته‌کننده باشد، اما در بارهٔ ایران بی‌گمان چنین نیست. چون تاریخ ایران بسیار گسترده است و برخوردار از ظرایف و چندگونگی بسیار؛ ژرفای معنوی دارد و حتی سطحش هم از رنگارنگی ویژه‌ای بهره‌مند است. و پیش از هر چیز: چنان که هم اینک خواهیم نمود بسیار هم با ما [آلمانی‌ها] پیوند دارد. شاید در تاریخ جهان تنها فلسطین، از ارزش تاریخی هم‌تراز با ایران، برخوردار باشد. به‌هرروی ایران با تاریخ چندهزارسالهٔ پیوسته و همواره کارگر خود، درخشش ویژه‌ای دارد. فرهنگ ایرانی در حدود ۳۵۰۰ سال پیش از میلاد ناگهان با هنر کوزه‌گری نمایان می‌شود و بسیار پیشرفته به نگر می‌آید. یک اثر سفالین که در شوش - پایتخت ایلام کهن در میدان نفتی ایران امروز - به دست آمده در همان آغاز نشان استواری از سرزمینی را نشان می‌دهد که کم‌وبیش ۳۰۰۰ سال پس از آن، با کوچ هندوژرمن‌های شمالی، نام ایران را به خود می‌گیرد.

اگر بخواهیم از شوش ۳۵۰۰ سال پیش از میلاد آغاز کنیم و به شمارش همهٔ دوره‌های بزرگ پیشینهٔ ایران بپردازیم، باید کتابی پربرگ بنویسیم. پس (ناچار) از همهٔ دو هزار سال تاریخ ایلام، پهنهٔ جنوب خاوری ایران که کمابیش استان فارس و خوزستان را در بر می‌گیرد می‌گذریم، و از پایه‌گذاری شاهنشاهی ایران در سال ۵۳۹ پیش از میلاد می‌آغازیم.

شاهنشاهی هخامنشی (۵۵۳ تا ۳۳۰)

شاهنشاهی ایران به دست سه پدیدهٔ بسیار بزرگ تاریخ جهان پدید آمده است: زرتشت، پیامبر ایران خاوری؛ کورش دوم شاه بزرگ پارس (زمان فرمان‌روایی: ۵۵۹ تا ۵۲۹) و داریوش یکم (زمان فرمان‌روایی: ۵۲۲ تا ۴۸۶).

دین تازهٔ زرتشت که ریشه در مکاشفه داشت، پرستش ایزدان طبیعی و آسمانی ایران کهن، میترا آناهیتا و دیگران، را با باور به آفریدگاری که پیامبر وی را اهوزهمزدا «سرور همه‌دانا» نامید، به یک‌سو نهاد. من بر این گمانم که کوروش جوان شاید هنگامی که پهنه‌های خاوری ایران را به زادگاه خود فارس پیوند می‌داده، زرتشت پیر را دیده باشد. به‌هرروی آنچه در آن هیچ شکی نمی‌توان داشت این است که در سال ۵۵۳ پیش از زایش مسیح که سال درگذشت پیامبر است، دوره‌ای تازه از تاریخ جهان آغاز شده است.

در آن زمانی که کوروش جنوب، اپاختر و خاور فلات را گرفت، پایه‌های چیرگی مادها (خویشاوندان خودش) را بر باختر ایران نیز لرزاند. این دوره از تاریخ با پایه‌گذاری شاهنشاهی جهانی پارس به اوج خود رسید. دوره‌های آن چنین بودند:

گشایش آسیای خرد. پیروزی کوروش بر کروسوس شاه لیدی که از دارایی‌هایی افسانه‌ای برخوردار بود، در سال ۵۴۶ پیش از زایش مسیح؛ و گشایش بابل (میان‌رودان) در سال ۵۳۹. با این گشایش همهٔ سوریه و فلسطین در دست کوروش افتاد.

ایران از آن روزگار ۲۵۰۰ سال را پشت سر گذاشته است. ایرانیان هنوز می‌توانند با سربلندی بگویند که آن فرمانروایی که در آن زمان پایه‌گذاری شده با هستی تاخت‌های بی‌شمار بیگانگان، هنوز هم با پر جاست. روحیهٔ ملی ایرانی با خودباوری خویش توانسته خود را بارها از چنگال تاخت‌های یونانیان، تازیان، سلوکی‌ها، مغول‌ها، تاتارها و ترکمن‌ها رهایی دهد و توان آفرینشی فرهنگ خود را افزایش بخشد.

اما اینک باز به بنیادگذار شاهنشاهی جهانی پارس برگردیم. کوروش یک سال پس از گشایش بابل، یعنی در سال ۵۳۸ یهودیانی را که بابل‌ها به زور به میان‌رودان کوچانده شده بودند را به فلسطین برگرداند، درست همان رویدادی که پیامبری به نام جسیایا به هم‌میهنان خود مژده داده بود. گویا کوروش در پیهوه همان خدای آفریدگار همه چیز را می‌دیده که زرتشت با نام اهوزهمزدا می‌شناخت. داریوش چند سال پس از آن، یعنی در سال ۵۱۶ فرمان به نوسازی پرستشگاه اورشلیم داد و فرمانروایان هخامنشی پس از وی، دستور به ساختن دژ یهودیان در فلسطین را دادند. تأثیر بسیار ژرف آموزش‌های زرتشت را می‌توان به روشنی در داریوش دید. وی در همهٔ سنگ‌نبشته‌های خود، باور استوارش را به فرمان‌روایی «راستی برحق» را به گفتار می‌آورد، همان چیزی که از زرتشت آموخته بود. داریوش بر سنگ‌نبشته‌ای در تخت جمشید که سخنان خود وی را دربرمی‌گیرد، می‌گوید: «من به خواست اهوزهمزدا چنینم که راستی را دوست دارم و از بیداد بیزارم.» «سرور همه‌دانا به من یاری می‌رساند، چون اهریمنی نیستم، چاکر اهریمن و دروغ نیستم، مستبد نیستم، حتی در خانهٔ خویش!» خشایارشا (۴۸۶ تا ۴۶۵)، پسر و جانشینش هم گفتار همانندی دارد: «کسی که سرور همه‌دانا را می‌پرستد، به همان اندازه تواناست، در زندگی خود نیک‌بخت است و در مرگ هم کارش روبراه است.»

اما این فرمانروایی جهانی کهن پارس که دستگاهی سامان‌مند و والا بود و نخستین بار به آدمی دریاباند که بردباری و شکیبایی در برابر باورهای دیگران چیست، همان شاهنشاهی که بر پایهٔ گفتار داریوش «از اسکیت‌های آن‌سوی سغد تا مصر، از سرزمین سند تا سارد» گسترش داشت، در سدهٔ چهارم پیش از میلاد، در پی تباهی دینی، از درون از هم گسست. چون آموزش‌های ناب و والای زرتشت به دست پیشوایان دینی که خود را در این جایگاه جا زده بودند، همواره بیشتر و بیشتر خراش برمی‌داشت و از نهفتِ راستین خود بیرون می‌آمد و کار به جایی رسید که ایزدان بی‌دینان دوباره رو آمدند. چنین شد که ایران در سال ۳۳۰ پیش از میلاد به سادگی شکار الکساندر شاه مقدونی گشت. با سرنگونی هخامنشیان در تخت جمشید، شاهنشاهی آنان نیز با خاک یکسان گردید.



کوروش کبیر

شاهنشاهی پارت (۱۵۰ پیش از میلاد تا ۲۲۴ پس از میلاد)

گشت. ادبیات و فلسفه نیز در روزگار او دوره زرین خود را دید. خسرو دوم (۵۹۰ تا ۶۲۸)، که نوه خسرو یکم بود، در نبرد با بیزانس به پیروزی‌های بزرگی دست یافت؛ پارس‌ها در زمان او حتی اورشلیم را هم گرفتند (سال ۶۱۴). اما این پیروزی بی‌پاسخ نماند و قیصر هرakلیوس سوی ایران تاخت. ایران و بیزانس در آن زمان همدیگر را چنان ناتوان ساخته بودند که یک چهرهٔ سومی پوزخندزن روی صحنه آمد: تازیان که زیر درفش محمد نبی گام به گام پیروزمندانه پیش می‌آمدند. تازیان تا سال ۶۵۰ سرتاسر ایران را گرفتند و کم‌وبیش همهٔ ایرانیان را به دین خود درآوردند. این دگرگونی دینی تنها و تنها با زور انجام‌پذیر شد: اقدام‌های اقتصادی (باج‌های گوناگون)، در این زورورزی بسیار کارگر افتاد. در این نیز نباید شک کرد که نیروی تازشی باورهای تازه که توان پافشاری تازیان را بالا برده بود، در رویارویی با گونهٔ کوتاه‌بینانه-تعصب‌آمیز دین زرتشت، دست بالا داشت.

ایران بیش از دویست سال فرمان‌بر خلافت بود، نخست خلافت امویان دمشق (۶۵۶ تا ۷۵۰)، سپس عباسیان بغداد (از سال ۷۵۰).

سلوکیان، جانشینان الکساندر در آسیا، نتوانستند فرمانروایی خود جهانی را نگه دارند. البته فرهنگ یونانی-هلنی در ایران سده‌های پس از آن، رخنه داشت؛ اما چندان ژرف نبود. حتی می‌توان چنین برداشت کرد که این رخنه، نیروی فرهنگ ایرانی را لنگ کرده بوده است. در میانهٔ سدهٔ سوم پیش از میلاد، اسکیت‌هایی جنگجو و دامدار به نام پارت‌ها از راه استپ‌های دریای مازندران به درون ایران آمدند. سلوکیان همواره ناچار شدند بیشتر و بیشتر رخنهٔ آنان را بپذیرند. پارت‌ها از سال‌های کم‌وبیش ۱۵۰ پیش از میلاد تا ۲۲۴ پس از میلاد، با تکیه بر خود بر ایران فرمان راندند. فرمان‌روایی روم به دشواری می‌توانست از پس پارت‌ها که مردمانی اسب‌سوار و دارای زره و کمان بودند، برآید. اما ایران از نگاه تاریخی در همهٔ دورهٔ دراز پارتی، در سایه‌روشن ماند و بی‌آن که از نگاه فرهنگی پیش رود، میراث کهن را نگاه داشت.

شاهنشاهی ساسانی (۲۲۴ تا ۶۵۰ میلادی)

این وضع با روی کار آمدن ساسانیان ناگهان زیرورو شد. این دودمان باز از همان فارس کهن بود و تبار خود را بر پایهٔ گزاره‌هایی، به هخامنشیان می‌رساند. ایران در روزگار ساسانی یک دورهٔ نوزایی ملی را به خود دید. هم‌زمان با نوسازی شاهنشاهی، جهشی معنوی هم پدیدار شد: زبان پارسی جنوبی همهٔ ایران را برداشت و این همان زبانی است که پارسی امروزی (فارسی) از آن برآمده است.

شاهنشاهی ساسانی از همان آغاز از وحدت استواری برخوردار بود و پهنه‌هایی را گرفت که پیشتر فرمانبر پارت‌ها نبودند. این شاهنشاهی نه تنها ایران کنونی، بلکه افغانستان و بخشی از پاکستان، بخشی از شوروی تا آمودریا [جیحون] و نیز سرتاسر عراق (میان‌رودان) را نیز در برمی گرفت. پایتخت ثروتمند این شاهنشاهی، تیسفون در نزدیکی بغداد امروز بود.

پیشوایان دین زرتشتی در دورهٔ فرمانروایی ساسانی، جایگاه روحانیت رسمی و دولتی را ویژهٔ خود کردند و ترسایان و مانی‌گرایان را بی‌دین خواندند و سخت زیر پیگرد گرفتند. دین زرتشت همچنان به گونه‌ای از آموزه‌های ناب زرتشت برخوردار بود و روحیهٔ دین را در خود زنده نگاه داشته بود که نیروی آفرینندهٔ قوم پارس توانست به ویژه در زمینه‌های معماری و هنرهای تجسمی، کارنامهٔ تازه و شگفت‌انگیزی از خود نشان دهد.

اردشیر، پایه‌گذار شاهنشاهی ساسانی در سال ۲۴۱ میلادی درگذشت. شاپور یکم، پسرش بر تخت او نشست. سیاست برون‌مرزی از زمان او به گونه‌ای تعیین‌کننده، متأثر از رویارویی با روم و سپس بیزانس بود. در آن روزگار وضعیتی پدیدار شد که بنیادش تا امروز [۱۹۶۰] هم پا بر جا مانده است: ایران هم‌پیمان خاوری اروپای میانه گشت. ژرمن‌ها در زمان جنگ‌های پارس‌ها و روم دمی آسوده برآوردند. چند سده پس از آن، هنگامی که ترک‌ها آلمان را تهدید می‌کردند، ایران هم‌پیمان آلمان شد. بزرگ‌ترین پیروزی بر روم، در زمان شاپور یکم به دست ایران آمد، در سال ۲۶۰ هنگامی که پارس‌ها توانستند حتی خود قیصر روم، والرین را اسیر کنند. این رویداد که روحیه‌ای تازه به ایرانیان بخشید، بر روی چندین سنگ‌نگاره خودنمایی می‌کند. یولیان، قیصر دیگر روم هم در سال ۳۶۳ در جنگ با شاپور دوم شکست سختی خورد.

خسرو یکم (۵۳۱ تا ۵۷۹)، بزرگ‌ترین شاه ساسانی، درون شاهنشاهی را بازسازی کرد و پس از آشفته‌گی‌ای درازمدت، به آن سروسامانی بخشید. این آشفته‌گی را کسی به نام مزدک به راه انداخته بود که می‌خواست شکلی اجتماعی همانند کمونیسم را در ایران پیاده کند. هنگامی که خسرو یکم درگذشت، برای ایرانیان نمونه و سرمشق فرمانروایی دادگر



شاپور نخست

دورهٔ چیرگی بیگانگان ترک-تاتار

ایران کوشید در برابر چیرگی تازیان ایستادگی کند، کوششی که به ویژه در سدهٔ نهم با بنیادگذاری چند فرمان‌روایی ملی (طاهریان، صفاریان، بوییان و سامانیان) کامیاب گردید، اما این کامیابی تا پایان همان هزاره پایدار نماند. ترکان چادرنشین در سال ۹۹۹ به دربار سامانی در بخارا رخنه کردند و ایران در سدهٔ یازدهم در چنگال سلجوقیان افتاد.

هرچند این ترک‌ها استقلال نوپای ایران را بر باد کردند، اما سرپرستی کارهای دولتی و دیوانی در دست ایرانیان ماند، آن هم در دست کسانی مانند نظام‌الملک که گزافه نیست اگر او را یکی از بزرگ‌ترین وزیران ایران بنامیم. سیاست‌نامهٔ او هنوز هم یکی از ارزشمندترین یادگارهای



پایتختشان شیراز، با دربار در پیوند بود.

فرمان‌روایی آل مظفر هم مانند دیگر قلمروهای کوچک، در سال ۱۳۸۵ به دست تیمور لنگ برچیده شد. وی یکی از گشایش‌گران بسیار جایگاه‌پرست بود که با سنگدلی بیرون‌ازاندازه و همه‌کشی‌های خود، روی چنگیز را سفید کرد. تیمور دوهزار آدم زنده را روی هم گذاشت و گل گرفت و اینچنین، برجی ساخت... اما باز هم رویدادی رخ داد که چندان دریافتنی نیست: ایران به هنگام چیرگی تاتارها که تا سدهٔ پانزدهم پابرجا ماند، نیروی آفرینشی خود را گسترش داد و شگفتی‌های تازه‌ای در زمینهٔ هنر معماری پدید آورد که زیبایی و یگانگی ویژهٔ آن در کاشی‌سازی و موزاییک‌سازی خود را باز می‌نمایاند. پایتخت‌های تیموری سمرقند و هرات در زمینهٔ معماری در آن زمان بسیار شکوفا شدند.

فرمان‌روایی ملی صفویه (۱۵۰۱ تا ۱۷۲۲)

شاه اسماعیل یکم (۱۵۰۱ تا ۱۵۲۴) پس از میان‌پردهٔ چیرگی ترکمن‌ها بر ایران، سنگ‌بنای فرمان‌روایی ملی ایران را نهاد که تا هنوز هم پابرجاست. برآمدن وی و فرمان‌روایی صفوی، وامدار پیوند دینی گروهی از مردان بود. شیخ‌های اسپند، زنجیروار دنباله پیدا کرده بودند و هواخواهان سرسپردهٔ بسیاری یافته بودند. این جنبش درویشان که خانقاهشان در اردبیل و



شاه عباس نخست

ادبیات کهن پارسی است. نام دانشگاه پرآوازهٔ «نظامیهٔ بغداد»، نیز به نام او برمی‌گردد که در سال ۱۰۶۷ کار پایه‌گذاری آن به پایان رسید. این دانشگاه بزرگ‌ترین دانشمندان زمان را گرد خود آورد که غزالی خدانشناس هم در شمار ایشان بود. نظام‌الملک در سال ۱۰۹۲ در پی یک دسیسه در کام مرگ افتاد، وی یکی از نخستین قربانیان گروه تندوری اسماعیلیان بود که اندکی پس از آن، باشتاب، رزمندگان صلیبی فلسطین شدند.

ایران سلجوقی در سدهٔ سیزدهم شکار چنگیز مغول شد. و پیامدهایش: بغداد پایتخت خلافت در سال ۱۲۵۸ به کام آتش رفت و واپسین خلیفه، زیر سم‌های اسب‌های مغول جان داد. ارزش‌های فرهنگی بسیار بهامندی در آن زمان بر باد رفت. یکی از کتاب‌های تاریخ پارسی، از توفان مغول می‌گوید: «آمدند زدند و سوختند و بردند و رفتند...»

چیرگی مغول‌ها بر ایران از سال ۱۲۶۵ تا ۱۳۳۵ به گونهٔ مستقیم، و نیم‌سدهٔ دیگر به گونهٔ غیرمستقیم دنباله یافت. آنچه مایهٔ شگفتی است این است که ایران در روزگار مغول، بسیار بیشتر از روزگار سلجوقی دست‌آورد فرهنگی داشت. زبانزدهای «سلجوقی» و «مغولی» در تاریخ فرهنگی ایران، طنین خوشی انداخته... روشن است که خود سلجوق‌ها و مغول‌ها هنرهای تازه را پیشرفت ندادند، این پیشرفت‌ها بسیار روشن به خود ایرانیان برمی‌گردند. البته گشایش‌گران آسیای میانه در ایران، با پدید آوردن فضایی باز، از فرهنگ پشتیبانی کردند و به استادان ایرانی سفارش‌های رنگارنگی دادند. گسترده‌گی قلمرو و امنیت درونی راه را برای پیشرفت ذهن آفرینندهٔ ایرانی در پهنه‌های دیوان‌سالاری، اقتصاد و هنر هموار کرد، آری حتی در زمینهٔ اقتصاد که پس از ویران‌گری‌های دورهٔ تاخت‌وتاز به شکوفایی چشمگیری رسید.

در روزگار سرنگونی فرمان‌روایی مغول، چندین قلمرو در ایران پدیدار شد که در میان آنها مظفریان از نگاه تاریخ فرهنگی از ارزش ویژه‌ای برخوردارند: حافظ، سرایندهٔ بزرگ (درگذشته به سال ۱۳۸۹) نیز در



نادرشاه افشار

قاجاریه (۱۷۹۰ تا ۱۹۲۵)

آقا محمد، سالار قجربهای ترکمن تبار، پس از دوره آشفتگی توانست در سال ۱۷۹۶ لگام دستگاه ایران را به چنگ آورد، لگامی که تا سال ۱۹۲۵ همچنان در چنگ قاجارها ماند. چون قوم آنان در تهران بودوباش داشت، آقا محمد آن را پایتخت کشور کرد، همان جایی که همه می دانند هم اینک (۱۹۶۱) با دومیلیون جمعیت، یکی از شهرهای بزرگ جهان است. قاجارها به آرمان ها و آرزوهای ملی ملت ایران، کمترین نگرش را داشتند، برآستی به پیشرفت و آینده نمی اندیشیدند. چنین شد که ایران در سده نوزدهم هنوز از بند سده های میانه نرسته بود.

آنچه بر سر این افزون می آید، گزندهای فراوانی است که فرّ و شکوه ایران دید. بخش های باختری افغانستان و پاکستان (که در آن هنگام بلوچستان نامیده می شد) در سال ۱۸۵۷ با مداخله بریتانیا از ایران جدا شد. پیش از آن، روسیه تزاری هم در سال ۱۸۲۶، پهنه ارزشمند قفقاز را از ایران پاره کرده بود. خوارسازی ایران در سپتامبر سال ۱۹۰۷، هنگامی که بریتانیای بزرگ و روسیه کشور را به دو بخش منطقه منافع خود تبدیل کردند، به اوج خود رسید. سقوط سیاسی، بی درنگ فرود فرهنگ ایران را در پی آورد. زیمبله زیمبوهایی اروپایی به درون ایران راه یافت و امروز هم همچنان یکی از خطرهای بزرگی است که سلیقه مردم ایران را تهدید می کند. از سوی دیگر، اندیشه های سیاسی و اجتماعی باخترزمین نیز به درون کشور آمد و بر روشن اندیشی ایرانی (که در هر دوره ای نمایندگان فراوانی داشت) کارگر افتاد و مایه ناآرامی های دوره نوین گشت.

ناصرالدین شاه (۱۸۴۸ تا ۱۸۹۶) که بارها رهسپار اروپا هم شده، روی هم رفته فرمانروای بدی نبود، اما چرخش های ره گشایانه ملت ایران را بد دید و با آن درافتاد. هنگامی که در یکم می ۱۸۹۶ در شاه عبدالعظیم در جنوب تهران کشته شد، روزگار کهنه به پایان رسید. مظفرالدین شاه

رهبرشان شیخ صفی بود، با قدرت عمل نبوغ آمیز اسماعیل گام بر پهنه سیاست نهاد. چنین شد که در آغاز سده شانزدهم با شیعه شدن مردم، ایران کشوری ویژه شد و تا امروز هنوز نیز هست. اما این گونه دینی، کشور را ناگهان در ناهمسازی با سلطان های ترک عثمانی که سنی های متعصبی بودند، انداخت. به هرروی ایران با این دگرگونی، چنان که پیشتر هم گفتیم، هم پیمان دشمنان ترک ها [اروپاییان] گشت.

شاه عباس بزرگ (۱۵۸۷ تا ۱۶۲۹) نوه زاده اسماعیل، و بزرگ ترین شاه صفوی بود که دوره چهل ساله فرمانروایی اش، اوج توان سیاسی و نیز پیشرفت فرهنگی ایران است. شاه عباس جنگ های فراوانی با عثمانی کرد و در آنها کامیاب بود و از این روی، قیصر رودولف دوم فون هابزبورگ با آغوش باز خواستار هم پیمانی با او شد. ایران در زمان شاه عباس به شکوفایی اقتصادی ای رسید که هرگز به خود ندیده بود. دانش و هنرها جهش های تازه ای کردند، نیروی پرزور زندگی در هر رشته ای روان گشت. شاه عباس پایتخت را که در زمان شاه اسماعیل، تبریز و در زمان تهماسب، قزوین بود، به اصفهان در دل ایران برد. هر رهسپاری، همین امروز هم درخشندگی و شکوه مندی فرمانروایی صفوی را در اصفهان می بیند؛ چون سازه های شاه عباس بزرگ و جانشینانش با همه شکوه خود بر جای مانده و اصفهان را بی اگر و مگر، زیباترین شهر کشور کرده است. اصفهانی ها در آن زمان می گفته اند: «اصفهان نصف جهان!» چون آفریننده روزگار زرین در ۲۱ ژانویه سال ۱۶۲۹ درگذشت، همه ملت شیون کنان و افسوس خوران گرد برانکار شاه بزرگ خود پرپر می زد.

نادرشاه (۱۷۳۴ تا ۱۷۴۷)

واپسین شاهان صفوی سخت می کوشیدند که آنچه را که پیشتر به دست آمده، از دست ندهند. هنگامی که در منجلاب سستی و خمودی، دشمنی هم پدیدار شد، همه به اندیشه افتادند: یعنی یورش قوم های افغان [= پشتون] در سال ۱۷۲۲. اصفهان و همه ایران با یک تاخت به چنگ گشایندگانی افتاد که در اصل در اندیشه چیزی بیش از تاخت و تازی گذرا نبودند.

تازه هفت سال پس از آن بود که یکی از جنگاوران ایل ترکی تبار و ایرانی افشار، که پس از آن نادرشاه نامیده شد، افغان ها (= پشتون ها) را بیرون راند و نه تنها ایران را به گسترده گی کهن خود رساند، بلکه با گشایش ها آن را تا به ترکستان و هندوستان نیز گسترش داد.

نادرشاه خواستار آن بود که ایران را دوباره سنی کند و در این کار ناکام ماند؛ ایرانیان که به دست صفویان شیعه شده بودند تا امروز هنوز هم شیعه مانده اند. با این همه ایرانیان، نادرشاه را پادشاه بزرگی شمردند، چون کاروردهای نظامی او فروغ تازه ای به ملت بخشید. ایران به ویژه پس از پیروزی در دهلی هندوستان (۱۷۳۹) سخت خودباور شد؛ الماس افسانه ای «کوه نور» در میان غنیمت ها بود، و نیز تخت طاووس که همین امروز هم در تهران است.

اما تابناکی و شکوه کشور سوی تاریکی رفت، ایران در پی لشگرکشی های نادر، تهدیدست شده بود. رفتار و خوی شاه همواره بدتر و ناگوارتر می شد. نادر در پی کردارهایش که پیوسته سنگدلانه تر و سنگدلانه تر می شد، در ۲۰ ژوئیه سال ۱۷۴۷ کشته شد.

کریم خان که کردی از تیره زند بود، در نیمه دوم سده هجدهم همچون ظریف ترین و پخته ترین پرتو فرهنگ صفوی به فرمانروایی رسید، وی که «وکیل» نام گرفته بود بر جنوب و باختر ایران فرمان می راند. جایی که شاه عباس برایش ارزش ویژه ای می گذاشت، در شیراز جایگاه زندگی کریم خان شد. دوره سی ساله فرمان رانی این فرمانروای نیک اندیش و مهرورز (۱۷۵۰ تا ۱۷۷۹) به کشور پس از سترونی دوره نادرشاه، آن آسایشی را بخشید که برآستی ایران نیازمندش بود.

(۱۸۹۶ تا ۱۹۰۶)، جانشین بیمارگونه ناصرالدین شاه که از قاطعیت هم هیچ بهره‌ای نداشت، در پی کوشش‌های ملت ایران به رهبری گروهی کوچک از خواستاران بهسازی، به بنیادگذاری مجلس ملی و در سال ۱۹۰۶ پسند قانون اساسی تن درداد.

محمدعلی شاه، جانشین وی، خواست این همسازی پدرش را بر باد سازد، اما در سال ۱۹۰۹ برکنار شد. آنگاه احمدشاه دوازده‌ساله بر تخت قاجار نشست. ایران در این سال و سال‌های پس از آن، ژرف‌ترین نمودهای سرشکستگی ملی خود را به خود دید. کشور، در زمان جنگ جهانی (۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸)، بازچه دست بریتانیا و روسیه شد. دل ملت ایران همراه گروه‌های نظامی اسکار نیدومایر، هنتیگ، و واسموس شد و آنان از یاری‌های ملت ایران برخوردار گشتند.

پس از پایان جنگ و فروپاشی فرمانروایی تزارها، آلمان به جنب‌وجوش درآمد، پنداشته می‌شد که ایران باید یکسره تحت‌الحمایه بریتانیا شود. حال‌وروز ناگوار کشور، احمدشاه را بر آن داشت که رهسپار پاریس شود. تهران در سال ۱۹۱۹ پیمانی را با انگلستان امضا کرد که به پیمانی جز بر باد شدن استقلال ایران نداشت. اما ملت چنان توفانی به راه انداخت که مجلس ملی از پسند پیمان سر باز زد. در همین زمان، خطر کهنه در مرزهای شمالی دوباره جان گرفت، جز این که این بار جامه بلشویکی به تن کرده بود. گویی نابودی ایران آن هم برای همیشه، گریزناپذیر بود.



ناصرالدین شاه قاجار در دیدار با ملکه بریتانیا

پهلوی (از ۱۹۲۵)

تاریخ، از دست نرفتن استقلال ملی ایران را وامدار رضاشاه پهلوی (۱۹۲۵ تا ۱۹۴۱) می‌داند. وی توانست خود را از زندگی پیش‌پافتاده‌ای، به سالاری «سپاه قزاق» برساند. سپاه قزاق، یگانه سپاه فرمانروایی قاجار، و آموزشش بر گردن روس‌ها بود. رضاخان در ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ سوی تهران رهسپار شد و سپاه قزاق نیز همراه او گشت. کودتا کامیاب شد، رضاخان فرمانده کل قوا و وزیر جنگ گشت. در ۲۸ اکتبر ۱۹۲۳ صدر اعظم شد. آوای مردم هرروز بلندتر و رساتر خواستار برکناری احمدشاه قاجار

می‌شد. رضاشاه که نام پهلوی را بر خود گذاشته بود، در هفدهم سپتامبر ۱۹۲۵ در تهران بر تخت طاووس نشست؛ جشن باشکوه تاج‌گذاری در ۲۵ آوریل ۱۹۲۶ برگزار شد. فرمانروایی دودمان پهلوی آغازید، رضاشاه در ناهمسازی با نادرشاه و قاجارها که از قوم‌های ترک ایران بودند، ایرانی ناب بود.

در سال ۱۹۳۶ هنگامی که بوستان همگانی تبریز بازگشایی شد، یادمان‌های چهار بزرگ‌مرد تاریخ ایران در گوشه آن خودنمایی می‌کرد. این چهار مرد اینان بودند: زرتشت پیامبر کهن ایران؛ خسرو یکم شاه دادگر ساسانی؛ عباس شاه بزرگ صفوی؛ و نادرشاه. من چنین برداشت کردم که این نشان می‌دهد که ایرانیان تا چه اندازه به ژرفای سرنوشت خود می‌اندیشند.

کارهای رضاشاه را در زمینه بهسازی نمی‌توان در اینجا به درستی به گفتار درآورد. از هیچ کدام از پهنه‌های زندگی اجتماعی نگذشته‌اند. رضاشاه پس از آن که برای استواری آرامی و امنیت درون کشور کوشید، بی آن که گرفتار لغزش شود، از آزمون‌های کمال آتاتورک در ترکیه همسایه بهره جست و همان راه را در پیش گرفت. همه مردم به زودی از فرمانروای زمخت خود ترسیدند و آموختند چگونه باید خاموش بمانند و از دستورهای وی با شتابی غیرشرقی [پرشتاب] پیروی نمایند. وزیران و سرداران نیز آیین‌ها را از اعلی‌حضرت می‌آموختند...

اوج کنندگی سیاست رضاشاه خود را در پیمان سعدآباد که در سال ۱۹۳۷ در تهران بسته شد و ایران، ترکیه و عراق را با هم همبسته می‌کرد، نمایان گشت. اما وی باز هم از کارهای برون‌مرزی به سوی کارهای درون‌مرزی برگشت. البته که قانون اساسی سال ۱۹۰۶ برای او تکه‌کاغذی بیش نبود. دیوان‌سالاری، سازمان‌دهی ریشه‌ای و تازه‌ای یافت، کشور در شال ۱۹۳۸ به ۱۰ استان بخش شد، دادگستری و مسائل قضایی به‌روز شد (بیشتر بر پایه سرمشق فرانسوی و البته کمی هم بر پایه حقوق آلمانی و سوییسی). بانک ملی در سال ۱۹۲۷ پایه گرفت و در سال ۱۹۳۰ حق انحصاری چاپ اسکناس را از بانک امپریال پاریس دریافت داشت. مدرسه‌های کشاورزی و نمونه‌های صنعتی به آهنگ بالا بردن بازده کشاورزی به کار درآمدند. رضاشاه با هستی دشواری‌های طبیعی و مالی، توانست هزینه راه‌آهن را از راه مالیات شکر و چای تأمین کند و آن را در سال ۱۹۳۹ به بهره‌برداری برساند. راه ۱۳۹۴ کیلومتری این راه‌آهن، خلیج پارس را به دریای مازندران پیوند می‌داد.

رضاشاه در همه بهسازی‌های خود، در اندیشه همگامی با پیشرفت‌های اروپا بود. اما خود کار را به آنجا نرساند و کسی هم از وی پشتیبانی چندانی نکرد. بیشتر بهسازی‌هایی که او آغازید، هنوز هم همچنان دنباله می‌یابد. پیشگامی برای برابری زنان ایران که در سال ۱۹۳۶ با کشف حجاب زوری به اوج خود رسید، تا اندازه‌ای در برابر شیوه زندگی کهنه نرم شد. این واکنش با جان گرفتن پیشوایان مذهبی پیوسته بود که از رضاشاه رفتار مهرآمیزی ندیده بودند. اما هر پیشگامی‌ای که در زمینه آموزش و پرورش آغاز شده بود، همچنان استوار ماند: پایه‌گذاری مدرسه‌ها و آموزشگاه‌های گوناگون،

راه انداختن رادیو،

بنیادگذاری فرهنگستان ایران،

و پایه‌گذاری نخستین دانشگاه ایران. هم‌اینک [۱۹۶۶] چهار شهر ایران (تبریز، مشهد، شیراز، و اهواز) نیز دانشگاه دارند.

رضاشاه در جنگ دوم جهانی بسیار کوشید بی‌طرف بماند. در این یک کار کامیاب‌تر از سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ نبود. نیروهای شوروی در روز ۲۵ اوت ۱۹۴۱ از راه شمال به ایران درآمدند، و نیروهای بریتانیا نیز از جنوب به خاک ایران نیرو آوردند. رضاشاه در سال ۱۹۴۱ برکنار شد. بریتانیایی‌ها وی را راهی آفریقای جنوبی کردند و او در روز یکم اوت ۱۹۴۴ در یوهانس‌بورگ درگذشت.

چنان که یادآور شدیم، رضاشاه همه دستگاه را در چنگال خود گرفت و

در دوره فرجامین فرمانروایی خود مستبد شده بود، تاج بی آشفستگی و پایداری دشمنان بر سر ولیعهد وی، محمدرضا شاه پهلوی گذاشته شد. پس از جنگ دوم جهانی در ماه می سال ۱۹۴۶، شوروی هم نیروهای خود را از ایران پس کشید (بریتانیایی‌ها و آمریکایی‌ها پیش از آن رفته بودند)، کوشش‌های کرملین برای از خود کردن استان آذربایجان ایران نیز با شکست روبرو شد. توده که حزبی چپ و بنیادگراست با سوءقصدی که در ۴ فوریه ۱۹۴۹ به جان شاه کرد، ممنوع اعلام شد.

در همان سال ۱۹۴۹ برنامه‌ای هفت‌ساله به آهنگ سروسامان بخشیدن به کشور، روی دست گرفته شد، اما این برنامه بازسازی در همان آغاز از بحران نفت سیلی خورد، چون مصدق نخست‌وزیر آن هنگام، شرکت نفت انگلیس و ایران را وادار به پذیرش ملی شدن نفت ایران کرد. دریافتن مصدق با انگلیس به برکناری وی در ۲۲ اوت ۱۹۵۳ به دست شاه شد و آشوبی به راه افتاد که شاید بتوان آن را «جنگ درونی» نامید. اما یک کامیابی بر جا ماند: ملی شدن نفت ایران. اقتصاد به‌زاند درآمد کشور با یاری آمریکایی‌ها دوباره راه افتاد.

ایران امروز از گودال بیرون آمده است؛ اما هنوز باید کارهای فراوانی را در زمینه‌های اجتماعی انجام داد. ملت باید برای باز کردن این گره‌ها بیشترین کوشش خود را بکند.

سرچشمه :

Walther Hinz, Aus der Geschichte
Irans, MITTEILUNGEN, Institut
für Auslandsbeziehungen, Juli-
۱۹۶۰ Dezember



تأثیر شعر پارسی بر ادبیات آلمان

ورنر زوندرومن / امیر حسین اکبری شالچی



گروه فرستادگان هول اشتاین-گوتورپ که به نمایندگی فریدریش سوم روانه ایران شده بود، پس از شانزده سال در روز ۲۳ ژوئیه سال ۱۶۳۹ به آلمان بازگشت. این گروه به آن آماج اقتصادی که برایش راهی شده بود یعنی آوردن ابریشم از راه روسیه برای بهره‌گیری در صنایع دستی آلمان، دست نیافته بود، اما ارمغان دیگری را همراه خود آورده بود. پاول فلمینگ یکی از رهسپاران با سرافرازی بسیار گفت: «ایران همراه ما به هول اشتاین آمد.» البته ما امروز می‌توانیم سخن او را کامل کرده بگوییم: «و نیز به همه سرزمین‌های آلمانی‌زبان». این دستاورد پیش از هر کس به شایستگی و کوشش‌های آدام اولتاریوس، منشی گروه برمی‌گشت. وی زبان پارسی به آموخته بود و برداشتی از باورها، آموزش و دانش، فرمانروایی و سامان اجتماعی‌ای که تا آن روزگار چندان شناخته نشده بود به دست داد. وی آگاهی‌های اندوخته‌اش را در سفرنامه‌ای که در سال ۱۶۴۷ بیرون آورده، در دسترس همگان گذاشته است. ارزش بالایی که ایرانیان بر سرایش می‌گذاشتند، سخت بر وی کارگر افتاده بود. ایرانیان حافظ و فردوسی، و البته پیش از آنها سعدی را که نوشته‌هایش پس از قرآن، برجسته‌ترین آموزه‌نامه ساختار آموزشی را می‌ساخت، به عنوان سرایندگان آوازه‌مند خود به او شناس کرده بودند. اینها اولتاریوس را چنان تکان داد که پس از سفرنامه‌اش، برگردانی از گلستان را با نامگوی [عنوان] «گلستان پارسی شیخ سعدی» بیرون داد. نیز در سال ۱۶۹۶ برگردانی از بوستان را که از هلندی به آلمانی ترجمانی کرده بود، به چاپ رساند، نامگوی آن «بوستان پارسی» بود.

از سال ۱۶۳۶ به این سوی، چند برگردان دیگر نیز از گلستان بیرون آمد که همه ترجمانی از فرانسه بود، اما برگردان اصل اولتاریوس بیش از همه آنها بر ادبیات آینده کارگر افتاد. همان گونه که هاتر-پورگاشتال در سال ۱۸۱۸ روشن ساخته بود، سرچشمه داستان‌های جانوران، لطیفه‌ها و گفتارهای کوتاه و نغز هاگه‌دورن، هر در و گوته و نیز بسیاری

دیگر، به اندرزها و داستان‌های آموزنده سعدی برمی‌گردد، هر چند آنان اینها را بدون اشاره به سرچشمه‌هایشان به یغما برده بودند.

کار شناخت ادبیات خاورزمین در سده نوزدهم با Mille et une Nuite [هزار و یک شب] (۱۷۰۴ تا ۱۷۱۷) کار گالاند، و نیز برگردان‌های فرانسوی و لاتین جونز و رویستسکی از دیوان حافظ بالا گرفت. آنها خوانندگان آلمانی‌زبان را با جهان رنگارنگ سرزمینی افسانه‌ای و دوردست، و سرورده‌های سراینده‌ای که با عشق‌ستایی و باده‌ستایی آن روزگار جور درمی‌آمد، آشنا می‌ساختند. همچنین نوشته‌های سرگرم‌کننده سعدی نیز نزد روشن‌اندیشانی که ارزش سرایشی خاورزمین را با انجیل همسجی می‌کردند، و گذشته از این دین خرد و دین طبیعی دوره ارزشمند باستان، زندگی پدرسالارانه و حتی سرچشمه زبان آدمی و هنر زبانی را در خاورزمین می‌جستند، نیز ستوده می‌شد. به ویژه هر در که از سال ۱۷۸۲

بخش‌های گوناگونی از ادبیات پارسی را بازسرای کرده، در این میانه بسیار پذیرا بوده است. جنگ چهارم او «برگ‌های پراکنده» (۱۷۹۲)، گلدسته‌ای از گل‌های سرایندگان خاوری است که بیشترشان در گلستان سعدی روییده‌اند. جنگ ششمش (۱۷۹۷) هم غزلی به نام «گل‌های بهشت» دارد که به روشنی از حافظ است. هر در در باره سعدی و حافظ می‌گوید: «از سرورده‌های حافظ به اندازه بسنده داریم؛ سعدی برایمان آموزنده‌تر بوده است.»

سرورده‌های وی را نیز چنین می‌بیند: «انگار زیباترین سخنان انجیل جامه تازه‌ای به بر کرده باشند.»

اندیشه‌های هر در رومانیک‌ها را تکان سختی داد. هنگامی که وی در نوشته‌های خاوری، چهره ایده‌آل آدمی‌گرایی ناب و زیبایی را می‌جست، فریدریش شلیگل در پی آن بود که با به کار داشتن نیروهای راز آگند افسانه‌های خاورزمینی، به اشتیاق هنری خود پاسخ خوبی دهد. فراخوان وی «اوج رومانیک را در خاور بجوید»

(۱۸۰۰)، دلبستگی همگانی شهروندان دانش آموخته به خاورزمین را در آن سال‌ها به اوج خود رساند. البته آهنگ اشلگل پیش از هر چیز فرزاد و خرد هندوستانی‌ها بود، اما رومان‌تیس‌ها با آغوش باز پذیرای ادبیات پارسی هم بودند. و اما این پذیرایی از آنجا شدنی گشته بود که دلبستگی مردم در نیمه دوم سده هجدهم به گونه‌ای بود که بررسی ژرف زبان‌های زنده خاور نزدیک را می‌خواست. در این جا باید در کنار «مدرسه زبان‌های خاوری و یوانت» که در پاریس به سرپرستی دو ساسی، پدر خاورشناسی فعالیت می‌کرد، از «آکادمی خاورشناسی» نیز نام برد. یوزف هون هامر پورگ‌اشتال، یکی از برابرتین ترجمان‌های سروده‌های پارسی، تازی و ترکی از چنین آکادمی برآمد. بازده زندگی وی بیش از صد برگردان را در بر می‌گیرد: هامر بیشتر برای برخی از لغزش‌ها و سهوها، اقتباس بی‌چون‌وچرا و ناشی‌گری‌های سبک‌شناختی، زبان بیش‌ازاندازه آراسته برگردان‌هایش، به گونه‌هایی رنگارنگ محکوم شده و سخت سرزنش گشته است. امروزه روشن شده است که برگردان‌های او و نیز یگر کارهایش را نمی‌توان چندان کامیابی ویژه‌ای برای ادبیات آلمان دانست. نخستین برگردان کامل دیوان حافظ در سال ۱۸۱۳/۱۸۱۲ به کلک او بیرون آمد. جنگ‌هایی که وی از سال ۱۸۰۹ به این سوی، با نام «گنجینه‌های خاورزمین» بیرون آورد، آزمون‌های تازه‌ای در راه شناخت هنر سرایشی پارسی بودند، نیز در سال ۱۸۱۸ «تاریخ شیوایی سخن در ایران همراه با گلچینی از سروده‌های ۲۰۰ سراینده ایرانی» را از چاپ برآورد. وی در این کتاب با به‌کارگیری سه جنگ پارسی، نخستین بار کوشیده تا شرحی دامن‌دار از ادبیات چکادی پارسی را به زبان آلمانی به دست دهد. در آن می‌گوید:

«از باغ بهاری سرایش پارسی، بوی گل همه هنر سرایشی خاورزمین می‌آید. شمشیر خوش‌سخنی پارسی، هندی‌ها، تازیان و ترکان را بر زمین افکنده است.»

گفته در سال ۱۸۱۴ از راه برگردان‌های هامر، با حافظ آشنا شد. این آشنایی وی راه به چرخشی در سروده‌هایش انگیخت، وی کوشید جامه خاوری بر سروده‌هایش ببوشاند و در «دیوان غربی شرقی» خود که در سال ۱۸۱۹ بیرون آمد، چنین کرد. روشن‌نگری‌های گفته در «یادداشت‌ها و نوشتارهایی برای دریافت بهتر دیوان غربی شرقی» پیش از هر کس به هنر

شیوایی هامر نگاه کرده است. گرچند روحیه گفته در آلمان روزگار جنگ آزادی با رواج و کشش‌های زمانه هماهنگ بود، اما وی مانند سرایندگان رومان‌تیس‌ت برای دلجویی از خویش به عرفان خاوری روی نکرده بود. اتفاقاً وی درست همان‌ها را به خاطر جهان‌گریزی و تاریک سروده‌هایشان، سخت زیر پتک سرزنش گرفته بود. گفته حافظ را خویشاوند نزدیک خود می‌دانست، او را دوقلوی معنوی خود می‌شمرد و می‌خواست تنها با او همنشینی کند. وی به روشنی با ما در میان گذاشته که ارزش ویژه سروده‌های حافظ را بسته به چه چیز آن می‌داند:

«چون مژه آن را می‌چشند و خود را با آن هماهنگ می‌سازند.»

بی‌گمان آنچه که وی را به حافظ نزدیک می‌ساخته، همانندی چگونگی استادی آن دو در سرایش و یکی بودن بسیاری از بینش‌هایشان است.

گفته هم مانند حافظ می‌توانست خود را سراینده‌ای عامی بشمارد، که از مهربانی فرمانروای روزگار خود بهره‌ور گشته و به خواست خود کمر خدمت به او بسته است. او نیز همانند حافظ که قرآن را از بر می‌دانسته، از دوره آغازین خردسالی خود با انجیل آشنا شده بود و در خاورزمین آفتابی زندگی کرده بود و آن را دوست داشته بود. همراستایی زندگانی آن دو را می‌توان با بررسی بسیاری از چهره‌هایی که در دیوان غربی شرقی نام برده شده‌اند، درست‌تر دریافت. تیمور حافظ، ناپلئون گفته است؛ شاه شجاع وی، همان کارل آگوست گفته است. گفته در غزل‌های حافظ مرام میانه‌روانه شادی آمیزی را می‌دید که به غنای گیتی یاری می‌رساند، از دور به رازهای یزدان نگاه می‌انداخت، خشک‌مذهبی را هم مانند لذت جنسی به دیگرسوی پرتاب می‌کرد و با تکانی شک‌آمیز، خود را از میان خیزاب‌های رویدادهای زمانه بیرون می‌کشید و پیوندی هماهنگ از شادابی جوانی و فرزاد و خرد دوره سالمندی پدید می‌آورد، درست همان چیزهایی که ایده‌آل گفته بود.

این که آن سراینده تا چه اندازه می‌توانسته زیبایی غزل‌های حافظ را حس کند، تاریک خواهد ماند. مفهوم‌هایی که او یاد می‌کند (اندوه‌گریزی رندانه، حال‌وهوایی که حافظ جاودانه و ناب و شادی آمیز از خود متصاعد می‌کند)، گسترده‌تر و همگانی‌تر از آن هستند که بتوان در باره‌شان چیزی

گفت. ناسازگاری میان حافظ آزاداندیشی که سروده‌هایش از کنار قرآن می‌گذرد، و آموزگار مدرسه خدانشناسی بودنش در نوشته‌های گفته هم بازتاب می‌یابد، در بخش غنایی به گونه شکافی کلان میان دو دوقلو، و از دیگرسوی در یادکردی در «یادداشت‌ها و نوشتارها»، گفته بر آن است که حافظ از سر مهر دوستانه‌اش به آدم‌هاست که می‌سراید:

«یک چیزی که آنان از دل‌وجان، سبک و ساده بشنوند، چیزی که بر دشواری‌ها و مسائل و ناگواری‌ها چیره شود.»

وی نباید در این کار، همه آنچه را که می‌گوید باور داشته باشد و بر پایه‌اش زندگی کند:

«سراینده ما [حافظ] خود ارزش بالایی بر سروده‌های بسیار روانش نمی‌نهد، چون شاگردانش تازه پس از مرگش دورش را گرفتند.»

این حکم شگفت در باره سروده‌های حافظ روشن می‌سازد که گفته که سرایش‌های پاره‌های دینی بزرگ است، به‌هیچ‌روی با سراینده شیراز یکسان نیست و آشکار می‌نماید که چرا وی پیوسته پافشاری می‌کند که حافظ را تنها می‌توان در چارچوب ملی و زمانی‌اش درست شناخت. به‌هرروی حافظ نزد گفته هم‌چنان دوست‌داشته‌ترین سراینده پارسی‌گوی می‌ماند. آبرویی که گفته در ادبیات آلمانی به حافظ بخشیده، تاکنون دستیافت هیچ‌کس دیگر، حتی خیام هم نشده است.

دیگر نمایندگان سرایش کلاسیک پارسی «هفت اختران» یعنی فردوسی، انوری، نظامی، مولانا، سعدی، و جامی در همسنجی با حافظ نقش فروتری داشته‌اند. در «کتاب رویکرها» و «کتاب آزادی‌ها»، شمار بالایی از گفتارهای نغز سعدی به دست داده شده که به آزمون‌های زندگی و هوشمندی کارآمد وی بر می‌گردد. دیگران همه در پشت سر او می‌مانند. آنچه درخور نگرش است این نکته است که انوری برای درباری بودنش از میان دیگران ویژه گشته و تا اندازه‌ای به خاطر پیوندهای شخصی خود، پشتیبانی می‌شود، در جایی که واکنش پرشور فردوسی در برابر سلطان محمود، پذیرشی نمی‌یابد.

سراینده دیگری که به چشم می‌آید، عطار است که با برگردان آزادی از پندنامه‌اش به نامگوی «کتاب سخنان نغز» بادآور سخت‌گیری‌های اخلاقی کانت گردیده است.

دیوان غربی-شرقی همچون بخشی از آفرینش‌های ادبی گوتنه در آگاهی خوانندگان آلمانی بسیار کارگر افتاده و به آنان دریابانده که یک ادبیات پارسی هستی دارد که دیگر گونه، اما هم‌تراز می‌باشد. اما دیوان به آن توده‌پسندی که گوتنه آرزو داشت، نرسید. برخی از نسخه‌های چاپ یکم دیوان تا آغاز سده بیستم هنوز هم به فروش نرسیده بود. لیک در میان دسته‌ای از سرایندگان که از رومانتیک متأثر بودند، پذیرش کلان‌تری یافت. از میان آن سرایندگان باید هاینریش هاینه را به نام یاد کرد. دیوان گوتنه از راه نوشته‌های فریدریش روگرت که نزد هانر پارسی آموخته بود، ژرف‌تر کارگر افتاد. آن گونه که روگرت خود در جنگ «گل‌های خاوری» (۱۸۲۲) ستایش آمیزانه گفته، پس از خواندن دیوان گوتنه خود را با حافظ همدل یافته و جنگ خود را سروده است. استعداد وی در فراگیری پرشتاب زبان‌های بیگانه، چیرگی‌اش بر زبان مادری، احساس سرایشی‌ای که با آن توانست حال‌وهوا و تصویرهای بسیار گوناگون شخصیت‌های رنگارنگ را مانند خودشان دریابد و بازگوید، آمادگی فداکارانه‌اش برای ویژه ساختن استعداد خود برای استادان بیگانه، همه و همه دست به دست هم داد و وی را بزرگ‌ترین بازسرای ادبیات خاوری در گستره زبان آلمانی کرد و او را میانجی ناب و بی‌غش ادبیات آدمی نمود. روگرت در سال ۱۸۲۰ با بازسرای‌هایی از دیوان مولانا خود را نشان داد. گذشته از این که وی با این کار، خوانندگان پرشماری را با سرایش عرفانی پارسی آشنا ساخت، برای نخستین بار قالب غزل را از ادبیات پارسی به زبان آلمانی آورد. در سال ۱۸۲۴ هم بخش‌های برگزیده‌ای از اسکندرنامه نظامی بیرون آمد. روگرت در نخستین کارهایش بیشتر می‌کوشید ساخت سرایش بیگانه را درست انتقال دهد و به درونه آن چندان در نمی‌نگریست. در سال ۱۸۱۹ نوشت که هر کس بخواهد روح سرایش پارسی را دریابد باید دیوان گوتنه را بخواند و برای دریافت سرایش پارسی باید روی به نوشته‌های هانر و بازسرای‌های وی نماید. روگرت در زمینه گونه‌های دیگر سرایش، قصیده و رباعی، تناوب‌های دشوار سرایشی، کوشش‌هایی ورزیده است و حتی کوشیده وزن‌های شعر پارسی را با گونه‌ای هماهنگ در زبان آلمانی برگردان کند. در برگردان‌های آینده‌اش که چون در گاهنامه‌های فنی و پژوهشی و پس از مرگش بیرون آمدند، کارگر نیفتادند.

کوشید در برابر از دست دادن اندکی از زیبایی زبانی به نازک‌سنجی بیشتر در برگردان و نیز «تنه سرایش» دست یابد. سرآمد آنها می‌تواند برگردان بوستان سعدی باشد. اما کلاً باید گفت که ارزش زبان‌شناختی برگردان‌های روگرت با تأثیر وی بر خوانندگان نسبتی منفی دارد. این بیشتر بازسرای لطیف سروده‌های مولانا و سرایش‌هایی که در پی و هم‌احساسی با سرایندگان دیگر سروده، بوده که وی را به آوازه‌ای رسانیده است.

آگوست فون پلاتن-هالرمونده نیز در پی خواندن دیوان [گوتنه] کششی به سوی ادبیات پارسی پیدا کرد. اگر روگرت

توده خوانندگان در برابر این کوشش تاب‌فرسا در راه کاشتن یکی از قالب‌های سرایش پارسی در زبان آلمانی، پس‌زنانه بود. شکوهناک شمردن زیبایی‌دوستی پذیرفته نگشت و ادعاهای بالایی که قالب غزل را گونه نغزی از سرایش می‌شمرد به این انجامید که غزل، ساختگی و بی‌احساس دانسته شود. سخن هجوآمیز ایمرمن در باره قالب‌های ادبی خاورزده را بسیاری کسان شنیده‌اند:

«بدبخت‌ها! شماها میوه‌های باغ شیراز را می‌دزدید و می‌خوردید و می‌خورید و سپس غزل استغراغ می‌کنید.»

آنچه کمتر کسی شنیده، این است که پلاتن در سال ۱۸۲۰ به کار بررسی و پژوهش زبان



نخستین چاپ دیوان شرقی-غربی

پارسی درآمده، گزیده‌ای از ۲۲۳ سروده حافظ را که با دست خود نگاشته بوده همیشه همراه خود داشته، پنجاه غزل او را به آلمانی برگردان آزاد کرده که البته پس از مرگش یعنی تازه در سال‌های ۱۸۳۹ و ۱۸۸۰ بیرون آمده، و نیز این که حتی در سال ۱۸۲۱ برنامه چاپ یکی متن پارسی را در سر پروانده است.

اگرچه رمانتیک، ادبیات خاوری را بزرگ‌ترین بخش آموزش معنوی می‌شمرد، ارزش آن به زودی گزند کلانی دید، چون دشواری‌های بزرگ برگردان سرایش خاوری و بیگانگی بنیادین هنجارهای زیباشناختی آن پدیدار شد. پیامد آن از یک سوی این بود که کاخ جستارهای سرایشی فرو ریخت و بگردان ادبی

نخستین بار غزال‌های زبان آلمانی را بیرون داد، پلاتن هم نخستین کسی بود که آنها را به قالب اصیل سرایش آلمانی در آورد (۱۸۲۱). شایان نگرش، جنگ سرایشی «نوشته‌های آمیخته» است که وی در سال ۱۸۲۲ بیرون داده. در آنجا یک زنجیره غزل را با نام «آینه حافظ» می‌بایم که روگرت در آنها بهتر از هر آلمانی دیگری از احساسات آزادی که آهنگشان دستیابی به زیبایی ایده‌آل است، و به ویژه از گونه خاص عشق در سرایش پارسی، بهره‌مند است. اما در جنگ دیگرش «غزل‌های تازه» (۱۸۲۳) جامه خاوری خود را باز فرو می‌اندازد. «خاورزمین گذشت اکنون این قالب‌ها را از ما ببینید.» گذشته از اندک کسانی چون گوتنه و روگرت که هنر زبانی پلاتن را در اوج دیده می‌ستایند، واکنش

پارسی‌گوی در ادبیات آلمان حق اقامت یافته: حافظ. ستاره بخت او را هم پس از آن که فیتس جرالدر در پایان سده، برگردانی از سروده‌های خیام را در دسترس جهان انگلیسی‌زبان گذاشت، اندک‌اندک تاریک گشت. خیام در آلمان همچنان برادر کوچک سراینده شیراز ماند. حافظ توانست به عنوان نویدگر اندیشه‌های مردان لیبرالی چون کلر، شاک، دامر، بودن‌اشتدت نزد شهروندان آزاداندیش ارج و جایگاهی یابد. البته این را هم نباید فراموش کرد که دم‌دوستی او را می‌توان به عنوان زمینه زندگی بی‌دردسر، از نگاه سیاسی پارسایانه، و امروزینانه دریافت.

سده بیستم دنباله سنت سده نوزدهم را گرفت. پژوهشگران و ترجمان‌های پارسی‌دان کوشیدند با برگردان دوباره متن‌های ورجاوند، چهره‌های سرایندگان پارسی‌گو و برداشت حال‌وروز و اندیشه‌هایشان را در ادبیات آلمان کامل‌تر کنند و در برخی موردها لغزش‌های پیشین را بزدایند. هرچند ایشان خدمت‌های بسیاری در این زمینه کرده‌اند، اما گستره کارهایشان هرگز به میراث کلان سده پیشین نمی‌رسد.

در زمینه کاربرد آزاد انگیزه‌های خاوری در سرایش آلمانی نیز توهین است. بی‌گمان پس‌سرایی‌های کلابوند از سروده‌های حافظ (۱۹۹۱) و خیام (۱۹۲۱) بیش از کارهای دیگر شناخته شده‌اند. سراینده به

(۱۸۴۸) را بنیاد کار خود نهاد. اما این نویسنده سرچشمه‌های دردست را بسیار آزاد به کار درمی‌آورد، آنها را بلندکوتاه می‌کرد، و چنان از پاره‌های سروده‌های گوناگون، سرایش‌های تازه‌ای می‌ساخت که ناچار باید آنها را کار خود دامر انگاشت. اگر وی حافظ را نویدگر دوستی ناب و ایده‌آل این‌جهانی و آدم‌دوستی دانسته و سروده‌هایی چون

از هر آنچه دلت را شاد می‌کند، لذت ببر
اما دل برادرت را میازار!

گفته، شایستگی و حق آن را هم داشته است. وی بسیار کامیاب شد، اما زمانی به درازا نکشید که «سروده‌های میرزا شفیع» فریدریش بودن‌اشتدت از او پیشی گرفت. این سروده‌ها نخستین بار در سال ۱۸۵۱ بیرون آمد و تا سال ۱۹۲۱، ۱۶۸ بار چاپ شد. وی آهنگ (لحن) ساده و مردم‌پسند سخن، شادی و جدیت، عواطف و خرد را به هم پیوند می‌دهد، و کام‌آمیز به هم باز می‌رساند، و در این کار رهرو راه ذهنیات و روش دامر است. بودن‌اشتدت در پی رهسپاری به ایران آغاز به آموختن زبان پارسی کرد و توانست پیشرفت ادبی خود را در سال ۱۸۷۷ با کامیابی در برگردان سروده‌های حافظ و خیام (۱۸۸۱) به نمایش گذارد. برگردان سروده‌های خیامش به زودی کارهای دیگرش را زیر سایه خود گرفت.

پس می‌توان گفت از زمان گوته و سده نوزدهم تاکنون تنها یک سراینده

یادبود گوته و حافظ در وایمار



نازک‌سنجانه‌ای خواستاری شد تا در بازسرایي‌ها به درستی زبان‌شناختی نگرش شایسته‌ای شود، و از دیگرسوی، اندیشه‌ها و تصویرهای وام‌گرفته کم یا بیش در سرایش‌های خاورمانند ماند. توده خوانندگان را تنها هنگامی می‌شد برای زمانی دراز نگاه داشت که به هر دو سوی گفته شده، درنگریسته شود.

خط یکم که به دست فریدریش روکرت بنیادگذاری شده بود، در سه‌یک دوم و سوم سده نوزدهم هواخواهان و نمایندگان بسیاری پیدا کرد. گراف آدولف فریدریش فون شاک سخن‌گستری هنرمند چون خود روکرت بود و چنان خوش‌قریحه که می‌توانست هر سخنی را به نظم درآورد، در این زمینه بسیار کامیاب گشت و بسیاری کسان ارزش او را شناختند. با این همه وی قالب‌های خاوری‌مانند و آزموده روکرت را که دیگر سنت شده بود، پس زد و کوشید تا درونه‌ها را نازک‌سنجانه‌تر برساند و به زبانی دلپذیرتر سخن گوید. برگردان‌های وی از بخش‌های شاهنامه که در سال‌های ۱۸۵۱ و ۱۸۳۵ و ۱۸۶۵ بیرون آمد، وی را محبوب‌تر از روکرت ساخت. خواست سراینده این بود که توده مردم آلمان شاهنامه فردوسی را در کنار حماسه نیبلونگن لیدر بنشانند. هرچند این کام وی برآورده نشد، اما سراینده شاهنامه در نیمه دوم سده نوزدهم، پس از حافظ بیش از هر نویسنده پارسی‌زبانی شناخته گشت. به ویژه داستان نبرد رستم و سهراب که یادآور حماسه هیله‌بران‌دزلید بود، فردوسی را نامدار ساخت. به برگردان آینده شاک، برای نمونه ۴۷ رباعی خیام که در سال ۱۸۷۸ بیرون آمد، چندان نگرشی نشد. اما سروده‌هایی که خود وی در جامه خاوری گفته بود، با پیشواز بسیار خوبی روبرو شد. جای پای خیام را به روشنی می‌توان در این سروده‌ها دید.

سرایندگانی که انگیزه کار خود را در ادبیات پارسی یافته بودند، بسیار پر شمار بوده‌اند. کار بیشترشان گذرا بود، مانند سروده‌های حافظ گوته‌فرید کلر، یا کسانی که به پسروی از پلاتن خواستار گونه آلمانی قالب غزل بودند که از میانشان می‌توان از گایبل، لیلین‌کرون، هوفمانز‌تال و گئورگ نام برد. گئورگ فریدریش دامر را می‌توان پرارزش‌ترین سراینده خاورگرا شمرد، هرچند که کوشش‌های او کمابیش فراموش گشته. دامر در برگردان خود، سروده‌های وی «حافظ، جنگی از سروده‌های پارسی

برابرهای پارسی

کاری از گروه زبان و ادب

آجلا - درگاهان

آحاد - یکان، یکها، یگانه ها، یک مردمان

آخر الامر - سرانجام، پایان کار، در پایان

آخر الزمان - پایان روزگار، واپسین، پسین زمان

آخر بین - دور نگر، پایان نگر، پسین بین

آخرت - آن سرای، آن جهان، بازپسین، جهان دیگر،

رستاخیز

(جهان آخرت) آن سرای، سرای دیگر، جهان مینوی

آخر دست - پایان کار

آخر کار - سرانجام، پایان کار، انجامش

آخری - پایانی، واپسین، واپسی

آخرین - واپسین، بازپسین، پسین

آداب - روشها، آیین ها، روشهای نیک، ادب ها (واژه ادب

از پارسی به تازی رفته است)

آداب دان - ادبمند، آیینگر

آداب فاضله - آیین های پسندیده

آدابگری - روشگری

آداب و رسوم - آیین و روش


آدرس - نشانی

درستی می گوید که شناخت ارزش راستین ادبیات پارسی که «زیبایی و ژرفایش با بزرگ ترین دستاوردهای همه دوره ها برابری می کند.» به هر روی به اندازه شایسته خود نتواند رسید، از این روی سخن و گفتار خویش را به آن دو ایرانی پیشکش می کند و ناچار به همین بسنده می نماید. وی آنان را خویشاوند معنوی خود می بیند. سروده های حافظ را از جان و دل بازمی سراید. «درد او درد من است، لبخندش لبخند من.» خیام کلابوند بر خلاف خیام فیتس جرالده که در برگردان انگلیسی او چهره های اخلاقی بود، خیامی است سرکش و پر از شور شیدایی که شهوداً بازسازی شده، خیامی که کمتر دیده شده، اما بی گمان هستی داشته است. در میان برگردان های کلابوند پاره هایی یافته می شوند که توان بیان بسیار بالایی دارند. البته سراینده به برگردان زبان، بسنده نمی کند. وی سراینده گان پارسی گوی را در جهان آزمون های آلمانی می نهد.

گرچند هانس بتگه چهره حافظ (۱۹۱۷) و خیام (۱۹۲۱) را در چارچوب برگردان های خود به پنداشت درمی آورد، با آهنگ و اندیشه ای بسیار دیگر گونه به سرایش خاوری روی کرده بود. وی می خواست همانند هرمان هسه و ماکس دوتندی در دل راز آلودی پرتبوتاب اروپایی که صنعتی شده اما خویشتن را گم کرده و از همین روی مردود است، و نیز در گیرودار پیامدهای آن، ماشینی شدن و از خود بیگانگی، از چنگ نابودگندگان همه دستاوردهای فرهنگی و ریشه مند بگریزد.

اگر چینی موضعی به معنای ستایش آن اندیشه در ادبیات پارسی باشد که همراه سرزنش، اندرز و هشدار، مردم را به شرکتی پرتکاپوتر و نیکوتر در جامعه فرا می خوانند، آنگاه این رای باز هم درست تر خواهد بود، چنان که تنها تفسیرپذیری عرفانی سروده های پارسی (برگردان یاکوب از حافظ) یا متنی بیگانه برای نگهداشت از هنر زبانی غنیمت شمرده می شود («سروده های کوتاه و پرمعنای پارسی» ارنست برترام، ۱۹۴۳)، یا اگر این هر دو کار با هم به انجام رسند هم آن رای درست تر خواهد بود.

افزون بر این زیباگرایی زبانی باید میدان گسترش سروده ها را محدود سازد، همچنان که کاربرد بلند پروازانه غزل نیز باید در سرایش غنایی آلمانی کرانه مند گردد.



کورش در من:

منم کورش با فر و رای
منم شاه شاهان دادگرای
همی آروزها دارم بلند
میرسد بلندیش تا سهند
بند میکشم دیوان پر زیان
بپیمایم راه چو آغازیان
نبندم بی گناهان را به بند
ستم ها گر دیدی اکنون بخند
روم راه پاکی من در زمین
شوم دوست کهین ومهین
تفاوت را میان نژاد
نپذیرم چون نیست آن به راد
بیارم فرمان او در زمین
فرمان برانم من این چنین
همه گیریم دست یکدگر
نباشد مرگ میان ما دگر
چنین است رسم و آیین من
نباید آزاد باشد اهرمن
اگر آیی تو در آغوش من
شناسی دوست را از اهرمن

یزدان صفایی